



مخانه  
کتابخانه  
لامی



بازدید شد  
۱۳۸۱

۱) عمارت کهنه . ۲) حکمت مقدیه .  
در رساله حکمت تألیف بدیع الحکماء  
عمار لایق ابن عمار لایق ابن محمد مع مرزا ابهر مرآت  
این پنج معنی . قاجار .




بازدید شد  
۱۳۸۱

۱) عمارت کهنه . ۲) حکمت مقدیه .  
در رساله حکمت تألیف بدیع الحکماء  
عمار لایق ابن عمار لایق ابن محمد مع مرزا ابهر مرآت  
این پنج معنی . قاجار .





17.8

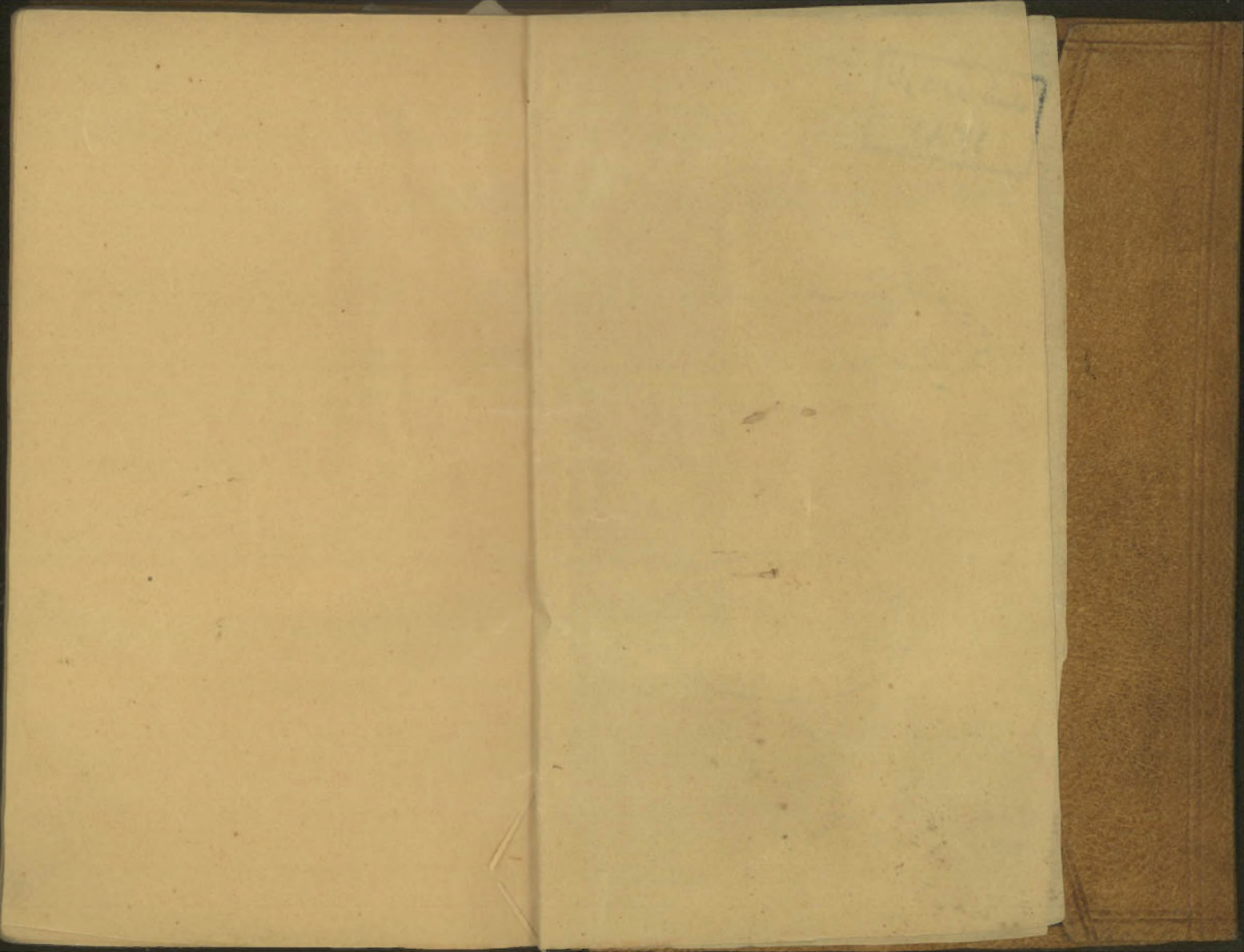
  
 مجلس شودای  
 مؤسسه ۱۳۰۲  
 حکمت  
 میرزا تقی میرزا  
 حکمت عالی  
 شماره دفتر ۴۱۴۱  
 ۱۰۰

کتابخانه  
۱۸۶۱

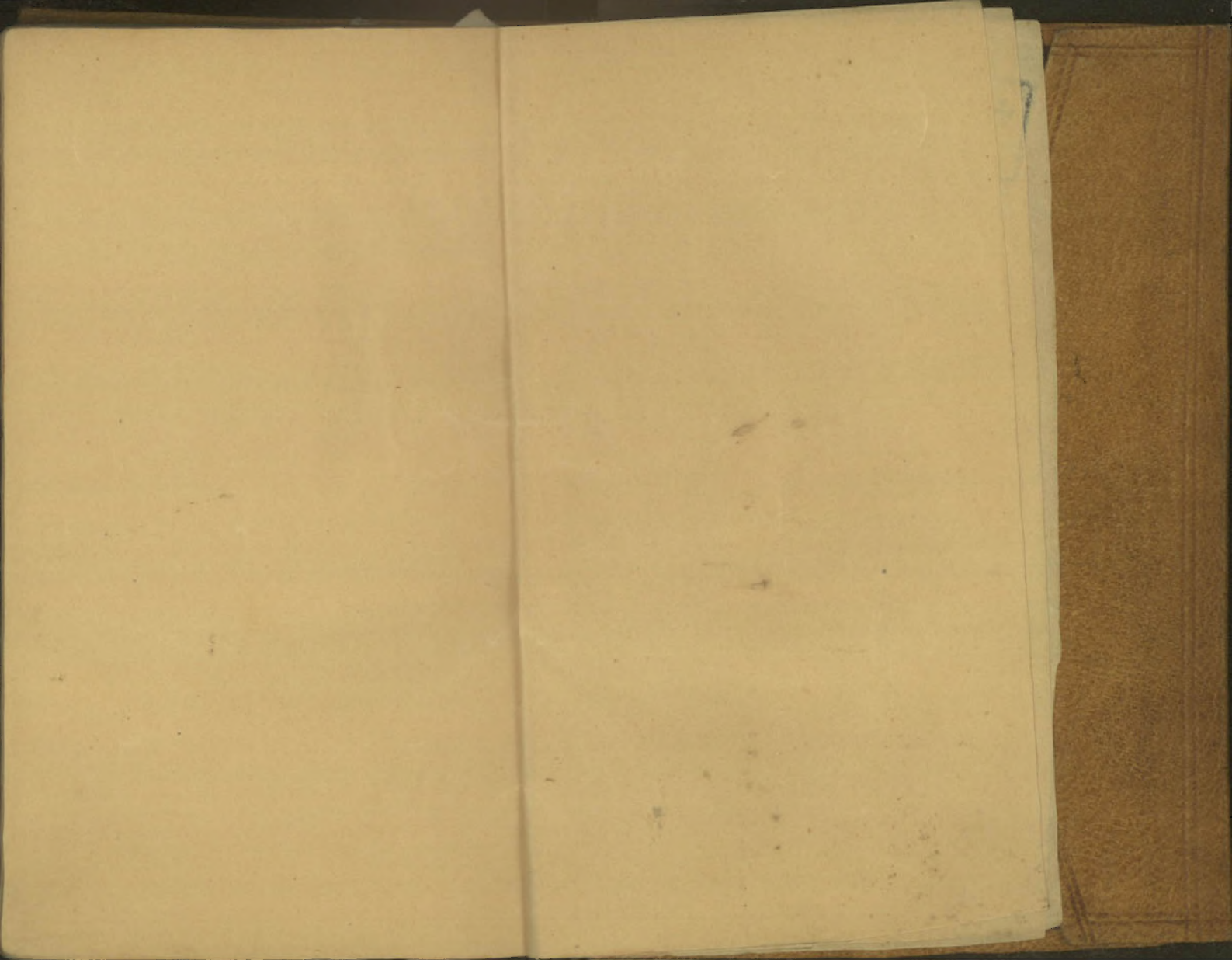
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
السلامة



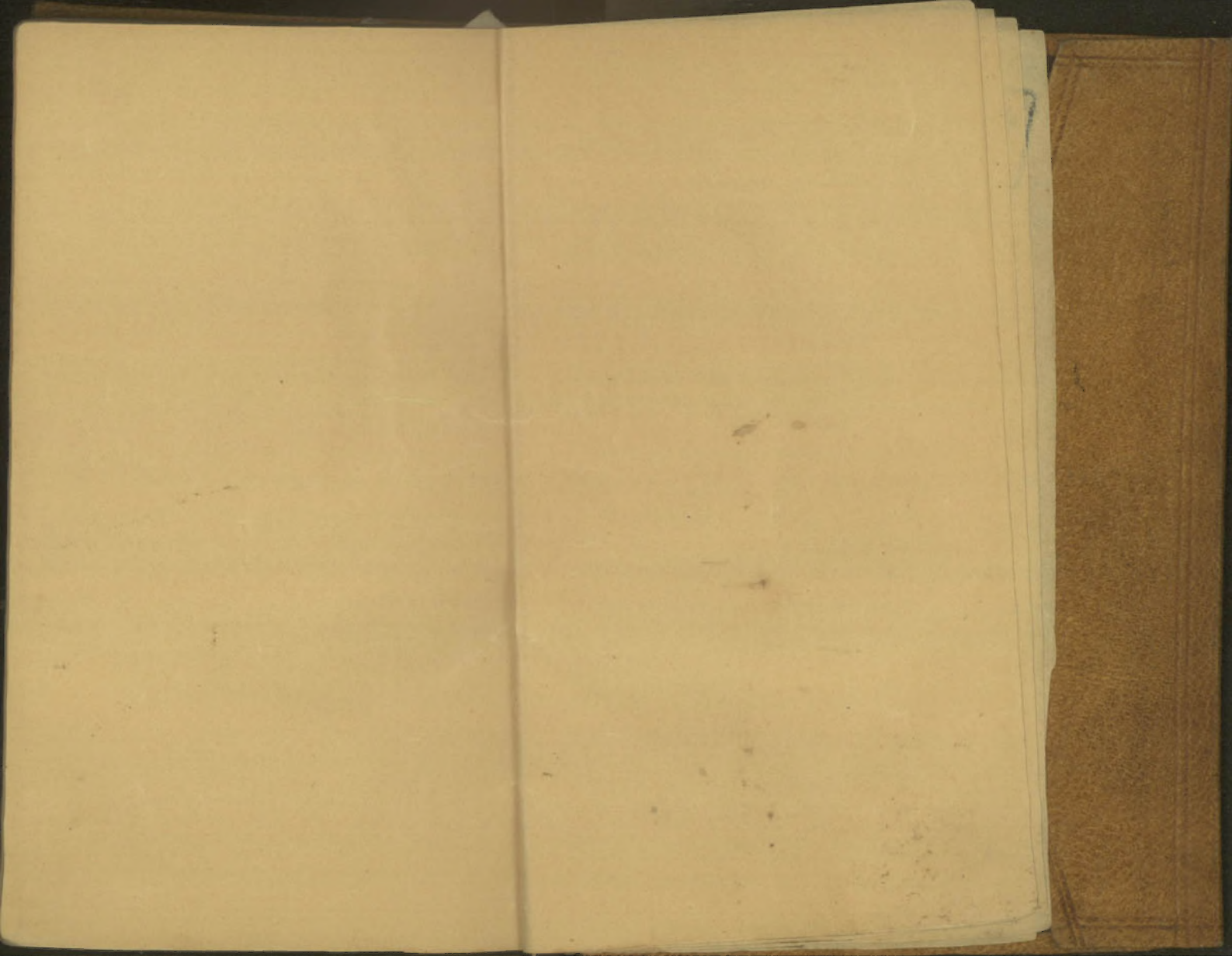






















ومجدنا قل الخلافة قد اوجروا واكثرهم خطاء وخو ما حق المشهور بعد الذي  
 التبراري يقول انما الاخوان المشاكرون الى الله بنور العرفان اسمعوا يا سماع قلوبكم  
 مقاتل ليعقل في باطنكم نور حكمتي واطيعوا الحق وخذوا عني مناسك طريقتي من الانا  
 بالله واليوم الآخر ايماناً حقيقياً حاصل لا لافس العارضة بالبراهين اليقينية والآيات  
 الالهية كما انشا الرب سبحانه في قوله والمؤمنون كل من بالله وملائكته وكتبه ورسله  
 وقوله ومن يكفر بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر فقد ضل ابداً بعيداً  
 وهذه هي الحكمة المنون بما على اهلها والمعبود بما على غير اهلها وهي عينها العلم بالله  
 من جهة ذاته المشا واليه بقوله اولئك هم الذين آمنوا على كل شئ شهيد والعلم من جهة  
 الافاق والافس المشا واليه بقوله سترهم اياتنا في الافاق وفي انفسهم حتى يبين  
 لهم ان الحق في العلوم الالهية هي عين الانعام بالله وصفاته والعلوم الاخرية والافنية  
 من ايات العلم بالله وملكوته وكتبه ورسله وشواهد العلم باليوم الآخر والحوادث  
 والبحث والسؤال والكتاب والحساب والصراط والوقوف بين يدي الله والجنة  
 والنار وهي ليست من الجاهلات الكلاسية ولا من التقليديات العامية ولا من الفلسفة  
 الجينية المدعومة ولا من التقليدات الصوفية بل هي من نتائج التدبر في ايات الله  
 والتفكر في ملكوتها وانه وارضته مع انقطاع شدة يد عما اكتب اليه طباع الجاهلية  
 ورفضت انما استحسنه قلوب المشاهير لانه قد تمت اليكم يا اهلاني في كتبتي ورسلي  
 من احوال الحكم ولطائف النعم وبزهر الادب ودينه العقول مقدمات ذوات فضائل  
 حجة هي مناهج التلويك الى منازل الحكمة ومبارج الادب الى الشرف الاعلى من علوم الغزاة  
 والتأويل ومعاني الوحي والتزويل بما حظه العظيم في اللوح الكريم وقرائنه من المهر الله  
 قرائنه وكله بكماله وعلمه بحكم اياته مما نزل به الروح الامين في قلبه من اصول الله  
 وهذه تجعله اول خليفة في العالم الارض في زينة الملكوت السعدي في جعله اهلاً لملكوت  
 وملكوت ملكوت السماوى فكل من سمع قلبه بهذه الافان اذ حق بوجهه الى تلك

ومجدنا ها اوكفها فندعو الى مهبط الاشرا ونعوى الشياطين والنجار وشوى المتكبرين  
 واصحاب الانا ولما كانت سلاسل الوجودات قواعد الحكمة ومبني المسائل الالهية والخطاب الله  
 يدور عليه روي علم التوحيد وعلم المعاد وحشر الارواح والاعداد وكثير مما تقر به باستنباطه  
 وقصدنا باستحقاق احد من جهل معرفة الوجود ليسر جهلك في انما الطالب ومعتزلاً بما لا يتجلى  
 عنما في عنده خبايا المعارف وخبايا ما علم الرويات وقبواها ومعرفة المقتر وانما انما  
 ودورها الى ما دبرها وغاياتها فاني انما نفلتكم بها الكلام في هذه الرسالة المعنى في اصولها بين  
 الامان وقواعد الحكمة والعرفان فورد فيها اولاً مباحث الوجود واثباته الاصل الثابت في كل شئ  
 وهو الحقيقة وما عداه كحكمة وفل وسبح ثم نذكر كيف انواع لطيفة ومباحث شرعية نسخ لها  
 بفعل الله والامانة هذا يتوقف على معرفة المبدء والمعاد وعلم المقتر وحشرها الى الارواح والاحياء  
 وعلم النبوت والولايات وستر نزول الوحي الايات وعلم الملكة والها ما وعلا ماها والاشياء  
 وراسها وشبابها واثبات علم القدر والبرزخ وكيف علم الله بالكلية والجزئية والافنية  
 القضاء والقدر والعلم والروح واثبات المثل النورية الا فلاطونية ومسئلة العقل والمعنويات  
 وانما بالحس والمحسوسات ومسئلة ان البسيطة كالعقل وما فوضه لكل الموجودات وان الوجود كله  
 مع تباين اوضاعه واوضاعها هيته وتعالى اجناسه وفضله وحقيقته هو واحد له هوية  
 واحدة ذات مقامات ودرجات عالية وان الة الى غير ذلك من المسائل التي قد عداها سحر  
 وقصدنا باستنباطها ما فرغنا منها في الكتب والرسائل تقر بها الى الله وتوسلاً الى المبدأ  
 واول الاوائل وعلومنا هذه ليست من الجاهلات الكلاسية ولا من التقليديات العامية ولا من  
 الحكمة الجينية والمغالطات السفسطية ولا من التقليدات الصوفية بل هي من البرهانات الكيفية  
 التي شهد بصحتها كتاب الله وسنة نبيه واحاديث اهل بيت النبوة والولاية والحكمة سلام  
 الله عليه وعليهم اجمعين وجعلت الرسالة منظومة على لغة مشقة استجبتا لاجلنا سبته بين  
 والقاهر والمعلن الشريفون استعينا بالله مستعيناً من اهل ملكوته  
 ابن دهاج چون واضح بود شرمي برا و نوشته شد

بسم الله الرحمن الرحيم

قوله الفاتحة في تحقيق مفهوم اليهود والحكامه والاثبات حقيقته  
والحواله

علاوه بر این معنی استعمال شده اولی در معنی حق که در این معنی ثابت حقیقت و در معنی یکی ثابت  
و در معنی این باشد که چنانکه در اثبات ثانیه حقیقت ثابت شد و اولی را در دیگر معنی ثابت (حق)  
از برای واقع در عقد و قول که مقبول می باشد که معنی ثابت که در این معنی واقع است حاصل شد  
چنانکه در معنی ثابت شد و از برای واقع و دوم معنی اولی حق که در این معنی چنان حقیقت که در  
از برای معنی این است که چنانکه در معنی ثانی ثابت شد و در معنی اولی اصطلاح  
که ثابت است از برای دلیل چنانکه در معنی چهارم ثابت است از برای دلیل و این معنی چیست  
معنی اولی است و تفاوتی ندارد با آن معنی چهارم است

و اعلم ان مفهوم نیز بر دو معنی اطلاق شود اول آن معنی است حقیقی مصطلح و آن همان است که از چنانچه  
 خبریده میشوید و از الفاظ مختلف دوم معنی ای که می باشد است از چنانچه خبریده میشوید و از الفاظ  
 و در دست داشتن این نظر از جهت ذات آن که در خارج وجود و دست داشتن هر است که این  
 معنی آن خبریده میشوید و از الفاظ توسط معنی اول آن که از الفاظ گرفته شده و از برای معانی  
 سیر و داشتن بر معانی و ذوق اول و اولی است و در حقیقت این ذوق و نفس و دست داشتن آن و اولی  
 و از جهت و از جهت معنی اطلاق شود یکی مفهوم و دیگری است از معنی و همین مصطلح  
 هستی و بودن دوم حقیقت و دیگری است از معنی و همان مفهوم و آنکه مفهوم و آنکه  
 همان است از معنی و احوال می مسلم (چون چنانچه می باشد) می باشد و در چنانچه می باشد  
 و در چنانچه می باشد اولی این که با حقیقت همانی نیست که با حقیقت همانی نیست که در چنانچه  
 بدو خط و یک که با حقیقت همانی نیست که با حقیقت همانی نیست که در چنانچه  
 حقیقت موجب که با حقیقت همانی نیست که با حقیقت همانی نیست که در چنانچه  
 مفهوم و در چنانچه می باشد و در چنانچه می باشد و در چنانچه می باشد و در چنانچه می باشد  
 معانی است و در چنانچه می باشد و در چنانچه می باشد و در چنانچه می باشد و در چنانچه می باشد

خداوند بزرگوار جاری از خود سخنان است و باقی القلم از سخنان است باری که فرمود این حقیقت  
و خداوند را بخود و چون که حقیقت عبارت از آن است نیست پس حق است که هر کس  
و خود سخنان را نیست (یعنی خبر که خدایه بخود از انفسه بدون جستجو و دروغی)

و لیکن در اینجا فقط ثابت کردیم که با فرض  $\alpha$  و  $\beta$  در آن خودتان چنانست که همین معنی را می توانی بگوی  
تو حالا بگو: من می خواهم بگویم که این معنی درست است که نام دارد نسبت به سویی که فعل را  
و دیگری معنی می آید که من می خواهم بگویم که این معنی درست است و بعد از آن می توانی این معنی را بگو  
معنی را بگو و این معنی را بگو که این معنی درست است و بعد از آن می توانی این معنی را بگو

و اما از ان مقام و جود دریا کنی چنان معنای شایسته و حاصل است که این فاکتور در بیان حقیقت

معلوم و در دست که معلوم و وجود (یعنی معانی اسرار که ذکر شد) چه چیز است حقیقت و اوست

آن که عین خداست زیرا که مخلوقم و وجود را حقیقی نباشد سوای خودش و در بیان انجم

وصفات او از قبیل اشترک معنوی و علوم و ریاضیات و ادب و لغت و طب و صنایع و معادن و  
از صفات دیگر او هر چه در این کتاب است که از این صفات و صفاتی دیگر که در این کتاب است

و حقیقت است در هیچ متفلسف بالذات و احوال وی از قبیل فخر و محدث و اصالت

والتجرب و معلومت و اشیاء لها از صفات بیکه جامع بحقیقت و وجود است

و اما دانست که این عبارت بطوریکه ما شرح کردیم خالی از جمیع کلمات و عباری از تمام

قوله من شاء الأول في ما انما غلب عن التعريف ان الله الوجود اهل الى انشا

الهيروغليفية وما هيته لغزها مضوروا وكناها ومفهومه اغنى الاشياء عن التعريف

ظهرت اوصافها واعمها شمولاً و هوية احصى الخواص بقينا و شخشا اذ به يتفحص

مختصر هو مختصر بآية متعين بفنبره كما استعلم

صیحه در هیچ مغیره اند و جو دست تمام یعنی اعم از مملووم و مصداقان صیغته و بود و نیست  
و بدان است مطلقه یعنی من جمیع الحقیقات و از برای وی چهار حیثیت و اعتبار است

ہر ایک کے لئے ایک ایک کتب خانہ بنایا گیا ہے۔

\_\_\_\_\_

\_\_\_\_\_



که مصنف مقرر فرمود است

اول اینست که در بعضی گفتگوهای دایره اعتبار از هر چه از اجل و نظایر است که در هر چه که در کسب کثرت  
و ظاهر است که ظاهر است به بعضی که در هر چه که در کسب کثرت و ظاهر است که در هر چه که در کسب کثرت  
فیض از او در حال عدم کثرت و مستور و در هر چه که در کسب کثرت و ظاهر است که در هر چه که در کسب کثرت  
و اعتباری که بر هر چه که در کثرت و ظاهر است که در هر چه که در کسب کثرت و ظاهر است که در هر چه که در کسب کثرت  
اجل است اعتباری که بر هر چه که در کثرت و ظاهر است که در هر چه که در کسب کثرت و ظاهر است که در هر چه که در کسب کثرت

دوم باینست و خود را بنیت برود صفی الطاف شود یکی ما هذا فی جواب ما بود و در این  
و لفظ باینست مشق از این است چون صفی و جواب ابو غنوب سیوی دوست است باینست  
که دوست بر او بیوفی کرده و لفظ ما بود این وقت و جوی که کرده بر او غنوب بر صفی  
کرده بعد از سلب حرکت افعی و او را هم جمع شده تا این مکان بود و او را غنوب پاک کرده و  
شد آت شد یکی ما هذا فی جواب ما بود و در این وقت و جوی که کرده بر او غنوب بر صفی  
باینست افعی کرده باینست شد

باید دانست که حقیقت وجود را نمیتوانست بعضی اول نیست (یعنی باقیال فی جواب ما هو و ما من  
خواهد آمد) و از این جهت می توان گفت که از حیث ماهیت اتفاقا شایسته است از هر چه تصور و گفت  
کرد که او را باقی می نماند که تصور شده است و در اولی ملاحظه کنید که اقلیات ماهیت می شود  
خیلی نخست است و به ثانی هیچ است و اولی را تا ماهیت معنای آن را در پیش هر یک که چون احوال است  
معنای آن اول است و حقیقت وجود نیز صادق باشد چون حقیقت وجود منع است که در هر یک  
چنانچه بعد از این محقق خواهد شد می توان گفت که ماهیت وجود اتفاقا اشتیاق است که  
تصور و گفتند

و حاصل آنکه بنابر اول وجود اخلاقی از هر جزاست که چون آنکه باقی ندارد که در ضمن در آید  
بنابر ثانی با نیست دارد (بنابر ثانی که بین وجود دوست که چون آنکه نیست است که که  
در آید اخلاقی از هر جزا نیست که که دوست و دوستی که که از هر جزا نیست است

در کتب معتبره از بزرگان طایفه غایت جلال و شرف و انکشاف عقلی را تعریف بود

[illegible]

اعرف و انكر امشیا، باشد و ترخص  
چندم جویت و جوچ که تحقیق این است که نفس یعنی با شخص بین وجود است پس هر چه  
غیر وجود است شخص نیست و پس وجود با شخص باشد نفس دانند و با ذات اقول است از این  
پس جو و انكش شخص و جویت حاصل است و چون انكش شخص ذات است ظهور  
از انكش شخص ذات باشد و از انكش نفس از تعریف باشد چنانچه مفهوم می از جویت ذات ظهور  
و انكش و انكش نفس بود

قوله واما انما يكون خريفه فلا ان الخريف اما بعد اوسم ولا يمكن خريفه به بالحد  
حيث لا جنس له فلا فصل ولا حد له ولا بالوسم الا لا يمكن اذراك ما هو اظهر من ان  
لا صورة مساوية له

بان مصنف نامہ چنانچہ در این بود که وجود از احیاء است و باقیست و معلوم و بیوت است  
 تعریف نیست آنستقرین اتفاق تعریف نزد افراد اتفاق شروع کرد و در بیان اتفاق تعریف و وجود  
 حاصل شد اینست که تعریف بدو چیز است بقدری که آن تعریف بقدری است است از تعریف از اجزا  
 شد یعنی حسن و خصی که آنها را دانست که نیک و بد از تعریف بر موهب است از تعریف شی که جز است  
 و لکن از تعریف از اجزای است که اولی حیوان ناطق است و کفایت انسان و حیوان ناطق است مستقیم است  
 در رسم انسان

پس کو خیم که بیکه و وجود کند ممکن بودی تا که بودی از جنسی و فصل و جنس شوی چون اقرار است

چنانچه هم در آن گفتنی است و در بعضی معنی و اگر مقصود آن که تعریف عقل است یعنی هر حق  
الزاین است یا این عقل در بیان یافته علی فانی الهی است یعنی هر حق تعالی باشد و هر دو جامع  
در هر یکی ندارد

قوله كان الأولى ان يشترط القدرية بعبارة عن حصول صفات النفس بغيرها في العالمين  
وهذا يجري في ان ما لا يوجد من العالمين والصفات الكلية التي هي مفيدة في وجوده  
اسبق في وجوده على مع اعتضادها في ان كلا الوجودين وليس الوجود وجودا واحدا  
يقدر عليه مع اعتضادها معانها وجودا واحدا

هرگاه عضو در اندامی قطع آن عضو است با آن که چنانکه عضو در اندام بقدر است بر جای که  
استیلا دارد و استخوانها عادی می شود و در صورتی که با آن ممکن است تصور باشد و تصور همان است  
از حصول معانی فی این روز که هرگاه که مطابق با آن نمی باشد استیلا همان است که در اندام پس  
از آن باشد که از برای آن نمی باشد و معانی همان است که در اندام پس از آن است و در صورتی که  
و اما در صورتی که در اندام پس از آن است و معانی همان است که در اندام پس از آن است و در صورتی که  
شود بحسب خارج از این

و هرگاه این مقدار را مستحکم کنیم و خود مستحق القصاص است زیرا که از این وجه و وجه دیگر  
نیاست که از محبت الله و رضی را به دست او حفظ و در وجهی باقی باشد و کار هر شک که وجود دارد  
در بنا بر این مستحق القصاص باشد

و اما در کتب که در حقیقت وجود داشته و در اعیان است (چون نفس غایت است) پس منت  
موجود شود و از ان واقعاً منت وجود لازم آید و چون اعتقاد بکمال است  
پس در این منت الشرح است و هرگاه ثابت شد اقلی و منت وجود ثابت شد منتی که در طرف

قوله غلبت لك حقيقة. ويورد آخو واحد من الخصوم الذين يورد ويوردون  
ويوردون غلبت لك حقيقة. ويورد آخو واحد من الخصوم الذين يورد ويوردون

والا اقتضای تقربیت برهم جان چنانست که معرفت باید اعمی و اظهر از معرفت باشد داخل و سبک  
جایز نیست و چون وجود از غلظت نبات پس معرفتی در نفس ادراکی او باشد و ترسم مستحکم است  
بلکه گوئیم که جمیع تفاوت معلّمات آن در اساسش شریک و وجود و معرفت کلی است  
چنانکه در مکتبه انسان که گوئیم چنان مطلق و در مکتبه حیوان که گوئیم جسم نامحدود پس حرکت بالاد  
در جسم که گوئیم هر یک این بر طرفین مطلق خط باشد متعادل علی زوا یا قوا و در معرفت هر دو  
که گوئیم موجوداتی متضوع و معلوم است که جمیع نبات و مکتبه التقربیت متدرج در مقولات عشر  
که یکی جوهر است و در عین و معرفت جوهر معلوم شد که موجود است و با تعاقب تقربیت عرفانی  
هم دانسته شود که موجود است زیرا که گوئیم موجودی از المصنوع است و چنان ثابت شد که دو  
معرفت کلی استنباط پس معرفی معرفت او تفاوت ندارد و الا لازم آید

قوله ثم ام قمر بنه خدا خطا اذ قد عرفنا بما هو اخفى منه اللهم الا ان يريد  
واخطا الى البالد وبالجملة قمر بنه العظيما

و اما يك تعريف وجود متع است بعضی از مكنون را تعريف کرده اند چنانچه  
ممكنين و تعريف وجود گفته اند القاب الوجود و بعضی از مكنون گفته اند ان الله عز وجل  
و بعضی كبر الذي يكون غلا و منفصلا و بعضی كبر الذي يستقيم الى الفاضل و المنفصل  
و بعضی كبر الذي قسم الى الحادوث و القديم و بعضی كبر الذي قسم الى تعريف حقيق است حقا











[illegible]

سریان دارد و ظهور آقا  
و بعد از این شاه استقامت و انصاف و قوت دارد

[illegible]

قوله ويظهر لك ايضا التركيب بهذا القول يكون حقيقة الفيض ومع كونها غائبة  
بماذا انما يختلف المتأخر حسب اختلاف الماهيات الامكانية المقتضية لكل مهابدة  
من درجات ومرتبة من مرتبة سوى الوجود الحق الاول الذي لا ما هيته لا كونه صريح  
الوجود الذي لا تأخر منه ولا استغناء وكذا لا لا يشوبه غموم وخضوص ولا يحد حدة  
ولا يميزه اسم ورمز ولا يحيط به علم وعنت الوجود الحق القديم

و اما در مورد سبزه را به این که بعد از این طایفه هر چه باشد که حقیقت وجود دارد باز آنکه مشخص  
خداست گفته میشود و مختلف است چنانچه اختلاف مابین آنهاست که هر یک از آنها





















ی حق قرار داده اند ولی آنچه بظن میرسد این است که مذنب صریح الطاف از این است  
و اینست را چنانچه خود تفریح کرده اند و جو خاص باید گرفت زیرا که در آیه تائید است و جرات  
خاطره اندیشیدن صوری و جرات نسبت عقل است و بی عقل و نقل باطن اصلی دانسته  
چنانکه گفته اند من در حق ذات وجودیم شکی ندارم و شکوه وجودیم

و این عروضا که به یازده کسب عقل است ولی بر وجه کثایت از خارج یعنی چون وجود اصل  
و اینست فرع نوع تابع اصل است پس معلوم شد که هرگاه وجود موجود باشد واجب است  
موجود شد زیرا که هم معدوم میسر محض است و تصور یک واجب را به شرط افاد کنیم  
و بر فرض محققیت افاده موجودیت که در تفسیر الفاظ معنوی یعنی و بهر آیه از این مضمون  
خیر موجودی غیر مجردی غیر محض است بنا بر اینکه واجب را لا بشرط افاد کنیم که اینک احدا  
موجود باشد یعنی با وجود یا عینا یا کما عینا که مذنب محض است و واجب بر وجه واجبیت  
چنانکه مذنب صریح است و در عینا و در وجه چنانکه مذنب متین است و در واجبیت  
چنانکه مذنب اشرافین است و یا اینکه هر دو موجود باشند یا هر دو حق بی شک و این  
محض احتمال است و قافی ندارد

قوله و ما قبل آن موجودی از اشیا با مقتضاها لی واجب الوجود و کلام لا تخصیص  
لأن الوجود و لما هی لیس کالبیوة لا ولا حیث یقتضیها لایحیالها لایحیالها لایحیالها  
واحد و ذلک لان حصول التمسک بعد وجود التمسکین و مقتضاها لایحیالها لایحیالها  
الآن من وجودها

وضع فعلی است و آن چنان است که کسی که بگوید اینک واجب است که اگر وجود موجود باشد لازم  
که هیچ چیز موجود نشود باطل است زیرا که ممکن است که وجود موجود باشد و امر واجب بری است و  
باشد و مع ذلک واجبیت موجود باشد و موجودیتش بهر جهت واجب است پس واجب الوجود باشد  
چنانکه مذنب و ذوق المتألمین است که هر دو در وجود و در حد نفس است و آن الودی  
یعنی واجب الوجود است و غیر از آن صدق و تحقیق ندارد و موجودیت تائید عیار

و اینست از سواد علی بن حسین و در آنجا نیز آمده است  
و هر که در حق موجودی را باقیات ندارد حق منسوب الی الوجود است و این صفت عرف

و اینست که کتب کثیری از عرف و حکمت نوشته اند و علاوه بر این مشتق از منسوب کثیر  
است حال است و در عرف و حکمت مانند آثار و حکام و کلام و آثار و مشتق و در حق و عقل است  
که است و وجود الیوی باقیات مثل نسبت قوت نبوی بود و نسبت که اضافت آن بدان بجهت  
است باقیات آن نبوی شخص را بعد باشد بجهت که حصول نسبت بعد از وجود مستقیم است و نسبت  
باقیات بود و نسبت وجود را چنانکه است (با قبول و ذوق المتألمین) پس موجودیت باقیات  
است باقیات است نبوی وجود و تائید باقیات باقیات موجودیت آن چنان است

قوله و ما قبل آن التفصیل تا از تفصیل آن موجود تا فاعلی امرین احد هما  
ان الوجود کما قال ان ذلک مضاعف و هذا کلام مجازی و القانی انما بالحقیقة  
ان الموجود هو الوجود کما ان المضافات للحقیقة هو الاضافة

استنباط است بر ماضی و وجود و یک است موجود و با تحقیق و غیر موجود و بواسطه  
و اما از آنچه آن است که چنانچه در کتاب تفصیل که هرگاه حکم کنیم با یک شی موجود است  
چنانچه از حق و تحقیق کنیم که معنی آنکه صاحب وجود است و این در باقیات گفته شود  
که هرگاه که بگوئیم موجود و مقصود این باشد که صاحب وجود باشد و اینک هرگاه که بگوئیم  
یعنی آیت است مثلاً کلام مجازی باشد معنی صاحب امتداد است و دیگری آنکه موجود  
با تحقیق است یعنی هرگاه که بگوئیم شی موجود است مقصود این باشد که او نفس وجود است  
چنانچه نفس این قدر که آیت است که نمیمضی است پس چنانکه اطلاق مضاعف است  
با تحقیق است و معنی این است که نفس امتداد است چنانکه اطلاق موجود و وجود با تحقیق است  
و معنی اینست که نفس وجود است

قوله الخامس و لیکن الوجود صدوقی لاجان لم یحقق به الا فی حق و تحقیق

کتاب کتب کثیری از عرف و حکمت نوشته اند





بالتواتر نیست هر چه بخواهد حکما علیها یا لا اختاب الی غیرها ما لم یکن لها  
 کون می کون بآن کون منسوب الی کون یا وجوب علیها یا لا یجوز الی غیره اذ لک  
 الوجود کما یجوز مقتضی وادله آله بالشیء و المحذور می کاسبتش  
 متیقن طلب است بر مضمون و آن چنان است که ما را بدو در محال است  
 نمودگی اعتبار را بیکدیگر منسوب است از حیث هم مستقل در حقیقت و این اعتبار را در حقیقت  
 خود منقطع باشد یعنی از نسبت و عدم استقلال خارج است و تا کون گفتگو نیست از این که  
 افاده حقیقت نماید که در این اعتبار بود و دیگری باشد را بیک حقیقت نیست باشد یعنی  
 امری باشد چنان که آنکه ملاطفت لطیف یعنی غیر مستقل در مضمون نیست و غیره به حقیقت  
 و در این وقت حکوم علیه هیچ حکمی نشود و حکوم علیه نفس باقیات باشد  
 پس خبری گفت که باقیات من جبهه الغنیبا مستلزم افتاب بودی غیر نیستند و حکوم علیه  
 این حکم کرد که بیک صاحب کون در خارج وجودی در حقیقت باشد که باقیات را آن کون  
 و وجود است یعنی میگویند و خود آنها را حاصل شود زیرا که ذات باقیات فی حیثی علیها  
 مستقلات الذوات و غیره متعلق به وجود و اقتضای وجود عدم کنند و در هر یک فایده  
 بسوی حقیقت پس هرگاه او وجود باشد ملاطفت و از برای آنها باشد باقیات وجودی حقیقت  
 بسوی حقیقت شود و در اینجا به چه بود که گفتند و مراد از وجود نیست مگر همین باقیات  
 و هرگاه که کولی که بنا بر این فی تحقیق معلول بالذات باشد مگر وجود و معلول بالذات منقطع  
 از حقیقت نخواهد بود و در این حال آنکه وجود باقیات را منقطع ترانیم کرد بدون  
 انقضای ملاطفت  
 جواب که میگویم که آنچه از وجود باقیات منقطع شود مضمون می افتد از وجود که اصفا شده  
 بسوی باقیات و مراد از به رابطه حقیقت وجود این است که آنچه صدق و حقیقت  
 وجودی باشد و به ارتباط است منقطع است و متیقن است چه کسی باقیات را منقطع یعنی در  
 ذهنی از برای او نیست و منقطع را در کون او ممکن باشد که کسب شود و باقیات چنان

چنان صافی است غیر مستثنی از قبیل معان حقیقه و رابطه بعضی ملاطفت شود مگر بملاطفت  
 حقیقت و انقضای که از حقیقت در وی منقطع باشد و بعد از این بیان و واضح  
 خواهد آمد  
**قوله السادس** اعلم ان العارض علی مرتبه عارض الوجود و عارض الماهیه و لا  
 کف عن البیان بلیم او القویة للشقاء فی الخارج و کف عن الکلیة و القویة لکمال  
 و الحقیقة للعلیون و اطلاق کف عن الفصل لیم و الشخص للشیء  
 ملاطفت است از برای بیان کفایت عارض و مراد از برای باقیات با بر غرض است بیان  
 آنکه هر چه که در آن شیء کمال است (در خارج) آن است که خارج از انقضای است و نیز علم  
 که تمام عمل خارج از ذات نیست (در خارج) است در عارض و در عارض حقیقت و مراد از برای وجود  
 آن است که در عارض و عارض است در عارض و در عارض آن عارض باشد و مراد از برای باقیات آن است  
 که در عارض و در عارض است در عارض و در عارض آن عارض باشد و مراد از برای باقیات آن است  
 عارض و در عارض است در عارض و در عارض آن عارض باشد و مراد از برای باقیات آن است  
 در خارج وجودی است در عارض و در عارض آن عارض باشد و مراد از برای باقیات آن است  
 و در عارض را به این معنی که عارض باشد که جسم باشد باقیات را به عارض و در عارض است  
 و باقیات را که عارض است نیز در خارج وجود است و دیگری آنکه عارض را در خارج وجودی باشد  
 باشد و حقیقت از برای کسی که حقیقت را وجودی نیست در خارج و ملاطفت انقضای عارضی است  
 اشخاص و می است از آن بنا بر مشهور و با بر حسب حقیقت فایده را نیز وجودی است در خارج  
 اگر چه در نهایت منقطع باشد پس برای بیان این دو قسم در نزد مصنف باشد الا حقیقت و منقطع  
 و در این وجود و در این منقطع است و حقیقت است از برای انسان و حقیقت است از برای حیوان که در  
 و این انسان و حیوان را به حقیقت است و در عارض این عارض را که آن انسان و حیوان وجود  
 وجود و در این باشد که حقیقت و حقیقت است بر این حدیثی که گفته اند انسان و حیوان  
 موجود در خارج از برای باشد و مراد از حقیقت و حقیقت است بر آن حدیثی که گفته اند

و همچنین عارض بابت است و چون بزرگتر است که اگر هم اندکی در خارج و درین ممکن است اما نه  
 یکشده ای و عارض بابت با تفصل است و برای چنین شخص بزرگ بابت نیست  
 مانند جبران فصل و انداختن وی را عارض شود چه در جرم و در این باشد و در خارج و در جرم  
 در حقیقت در این عارض نیست بجز بابت چون مثلاً اقل باشد با قطع نظر از وجود و در این  
 شکی نیست بزرگ

**قوله** و قد اختلفت السلف المتکلمین من اهل الملکة بان انقسام الماهیة بالوجود  
 و عارضها لیس انقساما حقیقا و عارضها حلولی بالانقسام لیس منبذ من الخلق  
 و لکن لیس فی تلك الماهیة قطعا بالانقسام بتلك الصفة بل مجردا عنها و عارضها  
 سواء كانت الصفة انقسامية خارجة کقولنا زید یا یحیی او انقسامية عقیدة کقولنا  
 انما هو فی اولیة کونیه انما انقسمت الماهیة بالوجود و عارضها انقسام  
 عقیدتی و عارضها عقیدتی هذا القسم من العرض لا یکون ان یکون لعارضه منبذ من الخلق  
 و ان فصل وجودی لا خارجا کما ذکرت لا یکون المستفی بک ان العارض ان انقسمت  
 الاذنیلة عارض الخلق لیس الماهیة ان لیس فصل وجودی فی الخارج اعق الذکر  
 بدون الفصل بل معناه ان مفهوم الفصل خارج عن مفهوم الخلق لکن به معنی  
 وان کان محتملا بعد وجوده لعارضه بحسب الماهیة فی اعتبار التخیل مع کلا عا  
 مهکذا لعل الماهیة و الوجود اذا قیل ان الوجود من عوارضها

شروع است در بیان کیفیت عارض و در این بابت و انکه السلف متکلمین ازین  
 حکمت فایده ای است با انکه انقسام بابت وجود و عارض وجود در این بابت انقسام  
 خارجی نیست و عارض حلولی با انکه موصوف را کشف و کونی باشد در هر یک در این مرتبه  
 متصف بآن صفت یعنی وجود و با انکه عارضی از وجود و عارض وی باشد  
 و با انکه این است که اگر انقسام خارجی و عارض حلولی است با صفت انقسامی بزرگتر است  
 شریک با صفت انقسامی عارضی مثل است و عارضی با صفت سببی است مثل در اخی

در این بابت است تمام موضوع و موضوعات با مرتبه از وجود است مقدم بر وجود و عارض  
 که در این مرتبه عارضی از وجود و عارض و عارض وی است و سپس از انقسام با انکه عارضی  
 که در این مرتبه است از مرتبه اولی و عارض و متصف است و عارض و عارض و عارض  
 و اما انقسام بابت وجود و عارض وجود و عارض را چنین باشد که در این بابت وجود  
 بابت قبل از وجود و عارض و عارض و عارض و عارض و عارض و عارض و عارض و عارض  
 پس انقسام بابت وجود و عارض وجود و عارض را انقسامی است عارض و عارضی است عارضی  
 و در این بابت وجود و عارض وجود و عارض و عارض و عارض و عارض و عارض و عارض  
 عالی از وجود و عارض که عارضی است که عارضی است که عارضی است که عارضی است  
 بر این بابت وجود و عارض وجود و عارض و عارض و عارض و عارض و عارض و عارض  
 که مفهوم فصل خارج است از مفهوم جنس و عارضی است که عارضی است که عارضی است  
 و در این بابت وجود و عارض وجود و عارض و عارض و عارض و عارض و عارض و عارض  
 در خارج محتمل و همچنین است حال بابت وجود و عارض وجود و عارض و عارض و عارض  
 پس بابت وجود و عارض وجود و عارض و عارض و عارض و عارض و عارض و عارض  
 لازم آید که حالات مکرره و عارض وجود و عارض و عارض و عارض و عارض و عارض و عارض  
 ستم در این در خارج هر دو

**قوله** فاذا قلنا هذا الکلام فحقول اوله لیس الوجود ضرورة فی الایمان لیس  
 عارضه الماهیة لهذا الحق الذي کونه بل کان کما انما لا تنزهات الخلق لکن  
 بعد شواهد فخرها فان حجب ان یکون الوجود شیا بوحیدیه الماهیة و یقتضیه  
 وجوده مع معارضتها بالاه محقق و معنوی و ما فی طوف التخیل  
 بعد از تمیز مقدم است مذکور و معرفت عارض و عارضی با این که عارضی است و عارض  
 و عارضی است و عارض و عارضی با این که عارضی است که عارضی است که عارضی است  
 باشد عارضی از برای بابت عارضی که عارضی است که عارضی است که عارضی است





بر آنکه هر دو فی نفسه و لغزله و دو هم آنکه ظاهر بر کمال غایت با غایت است بنفسم بر باشد پس هر  
 نیز خارج شود زیرا که اگر چه فی نفسه لغزله است آن با غایت نیست بحدی که ممکن است وصول و هر چه  
 بجفت و منتهی شود واجب الوجود پس وجود فی نفسه بر شتم شد فی نفسه لغزله بنفسم بر باشد  
 الوجود با لغزله است و فی نفسه لغزله نیز و (نیز هر چه را بنفسم بر جسم و حیوان و انسان و امثال ذلک)  
 و فی نفسه لغزله لغزله (نیز هر چه را بنفسم بر سواد و پاهای و امثال ذلک)  
 و اما در جواب اولی عبارت است از وجود لغزله که آن را وجود معتد نامند و آن بر دو قسم است یکی  
 وجود محمول از برای موضوع که آن را وجود رابط نامند و دیگری وجود عرض از برای موضوع که آن را  
 وجود رابطی نامند و وجود رابط بعد از رشت از رابط اظهار که فی ما بین موضوع و محمول است و این  
 محمول و رابط هم است و اختلاف وجود بر دو قسم است یکی عقلی است و آن امری است که فی نفس  
 چنانچه بین صفاتی و امری و دوام که در حقیقت عرض با فی است غیر محمول است بالذات و آنکه  
 و بنفسم بر موضوع و محمول لغزله است با عرض هر چه که است و لا حظ شود از حقیقت عرض بنفسم  
 و صفت وجودات ممکن است با نسبت واجب الوجود از این منسلل میاید اما چه چیز بعد از این معلوم  
 خواهد شد و وجود رابط عبارت است از وجود کشتی از برای کشتی مثل وجود سواد از برای جسم  
 و این وجود فی نفسه است کلمات وجود رابط که فی نفسه بود بلکه وجود لغزله بود و حفظ وجود عرض  
 وجود فی نفسه است ولی چون مقوم بنفس نیست و حال در موضوع است لغزله باشد  
 و وجود او فی نفسه همین وجود بنفسم بر است و عبارت از عرضی وجود او فی نفسه همین عرضیت  
 اوست و عبارت از عرضی وجود فی نفسه او همین محمول اوست و در موضوع و از این جهت است  
 که انتقال عرض را محال دانند زیرا که انتقال فرع استقلال در وجود است و او را چون استقلال  
 نیست انتقال ممکن باشد  
 و بعد از اینست این مقدمات در مقام استدلال بر طلب کمال که چون وجود امری  
 فی نفسه همین وجودات است از برای موضوعات آن یعنی وجود عرض تعبیه محمول است  
 در موضوع به استنبه محمول عرض در موضوع چون محمول سواد در جسم از نسبت محمولی که غیر

از جهت وی است و محمول موضوع خارج است از جهت عرض فی نفسه اگر چه در محمول  
 از جهت وی که همین عرضیت محمول اوست در موضوع و از این جهت محمول گفت اندک کتاب بر آن  
 که موضوع بنفسم بر است و بعد از این و نیز گفته اند که این موضع از برای محمول است که در آن  
 را بعد از این گفته اند که محمول من الذی از له است و از این است بر قوس که بعد از این است زیرا که  
 از این که محمول است از جهت قوس را اما است بر قوس و از این که محمول است از جهت بنفسم بر  
 زیرا که بنفسم بر عبارت است از این وجه را السبب و بنا تحفظ و از این جهت او اخذ شده و از این است  
 بر او در محمول بنفسم بر که عرض را بنفسم بر که بر دو فی الموضوع پس بر موضوع و از این است و بعد از این  
 مانند اخذ از این وجه و بنا در حد و قوس و بنا پس است که عرضیت عرض چون سواد یعنی وجود  
 را اما است بر اینش  
**قوله** فلو لم يكن الوجود اما حقيقيا بل كان امرًا انتزاعيا اعني المكون المصدري  
 لكان وجود الشواذ نفس سواد له كالحول في الجسم واذ كان وجود الامر انتزاعيا هو عرض  
 و محمول في الموضوعات امر اذا لم يكن على ما هيताجا الكلية فلكذلك حكم الجواهر لهذا  
 لا غافل بالفرق  
 بعد از آنکه ثابت شد مغایرت، بقیت عرض با وجودش که میگوید که با این محال است  
 که وجود امر حقیقی باشد و شریع باشد از جهت عرض که عبارت است از این که مصدری زیرا که در  
 آیه بنابر این که وجود سواد شافس سوادیت وی باشد یعنی وجودش همین است و شریع باشد  
 نه شریع باشد و جسم که عرضیت عبارت از آن است پس ثابت شد که وجود عرض که عبارت است  
 از عرضیت وی و محمول وی در موضوع امر نیست زیرا که بنفسم بر کماله او  
 و هر چه که ثابت شد که وجود عرض را از این است بر اینست و می پس چنین است حکم بر این  
 وجود و چرا بر نیز باید از این بر این است که هیچ الی الله از برای امری و هیچ الیه  
 از این جهت الوجود واقعی باشد از این جهت و هر چه که وجود عرض امری باشد در خارج نه محمول امری  
 وجود بر نیز باید امری باشد یعنی واقعی از وجود عرض زیرا که وی که نمی باشد است و مستحق





ماقات معنی عامیاتیست فاین و ظاهر است که گشت متعلق به حرکت موجود است و چون  
متعلق به قبل است پس از این جهت و لیکن این جهت غیر متناهی باقیه است نه بافضل و کل  
موجود در وجود و در حدت او بافضل است پس ثابت شد که در حرکت او نیست چیزی که از حرکت  
در نهایت صفت و عدم مستقلاست پس با اینها ثابت شد که باطل حرکت موجود باشد  
و چون در حقیقت هرگز اولی وجودشان باید امر حقیقی باشد نه محتمل یا در

الطلب

**قوله المشعر الرابع** فی دفع شکوک اوردت علی هیئت الوجود ان الشیء یمن  
عن مشاهد فی الوجود الناس علی کل مکن موجودا لاجل احدهم لا یستوفی  
المتبسط علی کل الهبة امکانیه حجابا و هیئت و جماعه فیه کشفها و از احسن  
ظلماتها و کشفها عند نهائ و حللتها امکا لها با دن الله المحکم و یحیی

هذه

مشعر چهارم در دفع شکوک و بر او اینست که چون از مشاهد وجودی که فایض است  
از قبل از افاضه را بر هر مکن موجود و سر منافع است که بسط است بر هر اقیانوس  
در باب هیئت و ظاهر است وجود آن ایزد است و جمیع است و فیه که با این است  
الکلیه غلبت آنها را زود و در جمعی آنها را کموده و بر دای آنها را بر داشته و اشکال  
علی تیره ایم و آن ایزد است از این جهت که بصورت سلسله ال و جواب ایزد انوار  
و جواب داده خواهد شد

**قوله سؤال** ان الوجود لو کان خاصا لکان الاهیة لکان موجودا فلیا یمن  
وجود و لو وجود و وجود الی غیر الهایة

ایزدی است که مشیخ مشبب التزم سرور و یی چشمت وجود را زاده و در آن چنان  
که که وجود امر حقیقی باشد یعنی موجود از خارج پس از برای او وجودی است و وجود آن وجود  
بیزاید موجود باشد و دیگری و کذا الی غیر الهایة بدان جهت که هر چه موجود است

موجود است و وجود حقیقی از برای او وجودی است که با آن وجود را بر موجود است و کما  
موجودیت در جهت است پس وجود که موجود باشد نیز با وجود و در وجودی باشد و وجودی در  
و وجودی در جهت است پس وجود که موجود باشد نیز با وجود و در وجودی باشد و وجودی در  
و وجودی در جهت است پس وجود که موجود باشد نیز با وجود و در وجودی باشد و وجودی در

**قوله الجواب** ان ان الوجود ما یقوم به الوجود و هو متع الاشیء فی القیام  
سواء اوجد الی الوجود ام لا و الوجود اما الماهیة فلا اشیا الیمن ان لا یقام الوجود

اما اما الوجود فلا متنازع ان یقوم الشیء بنفسه و الاذن باطل فکذا الملامه بل یقول  
ان الوجود بل هو هذا المعنی ای ما یقوم به الوجود و یلزم ان یكون الوجود معدوما بهذا  
المعنی فان الشیء لا یقوم بنفسه کما ان الیاض لیس بذی بیاض فاما الذی هو ذی

کما لیس الیاض و کونه معدوما بهذا المعنی لا یوجب امتناع الشیء بقیته کما ان  
الوجود هو العدم و الاذن وجوده لا العدم و الاذن موجود و قدما حضرت فی الشاخص  
الحمل واطلا و اشتقاقا و ان الیمن بل هو المعنی البسیط المعبر عنه بالعدم و هیئت هیئت

الوجود موجود و هیئت هیئت هیئت هیئت هیئت هیئت هیئت هیئت هیئت هیئت هیئت هیئت  
لا ان الیمن لا یلزم الیمن و الیمن الیمن الیمن الیمن الیمن الیمن الیمن الیمن الیمن الیمن  
و فی الزمان لها بالذات و غیرها بواسطتها و کما فی الشیء و الاخر الزمان بین و لکن  
و اما اجزا انما بالذات و غیرها بواسطتها و کما فی الشیء و الاخر الزمان بین و لکن  
التعلیل بالذات و غیره بسبب و کما معلوم فی الشیء و الیمن بالذات و الاخر الزمان بین و لکن

بالعین

از انچه موجودی از دهنی مکن است اراده شود پس اگر اراده از موجودی است  
که وجودی نم باشد با جواب خواهد بود که وجود متعلق الوجود است باین معنی که هر چه  
دری از موجود نیست باین که که وجودی نم باشد و ان زمانیت و وجودی زمانیت بود که



[illegible]

و بعد از این است که در مورد و نسبت یعنی در مورد نسبت چنانچه پائین و بالا را من نسبت  
بزرگتر که یک در پائین است چنانچه است با آن در بالا که در بالا را من نسبت  
پائین یعنی منفی این نسبت که در دو قسمت شود یعنی در دو قسم که در بالا را من نسبت  
بالا و در دو قسمت و بالا را من نسبت و بالا را من نسبت و بالا را من نسبت و بالا را من نسبت  
در ناقص و حاصلی است که یکی از آنها و در دو قسم است یعنی اقله و بیشترین که هر دو اقله  
محل شود و دیگری نیز بواسطه اید حاصل شود و در اقله و بیشترین که هر دو اقله و بیشترین  
محل و حاصلی است چنانچه یک در بالا و یک در بالا و یک در بالا و یک در بالا و یک در بالا و یک در بالا  
عبارت است از این که یکی از آنها و در دو قسم است و یکی از آنها و در دو قسم است و یکی از آنها و در دو قسم است  
بزرگتر و در دو قسم است و یکی از آنها و در دو قسم است و یکی از آنها و در دو قسم است و یکی از آنها و در دو قسم است  
لازم آنکه عدم بالا و در دو قسم است و یکی از آنها و در دو قسم است و یکی از آنها و در دو قسم است و یکی از آنها و در دو قسم است  
و بالا را من نسبت که در دو قسم است و یکی از آنها و در دو قسم است و یکی از آنها و در دو قسم است و یکی از آنها و در دو قسم است  
بالا و در دو قسم است و یکی از آنها و در دو قسم است و یکی از آنها و در دو قسم است و یکی از آنها و در دو قسم است و یکی از آنها و در دو قسم است  
کسی را که در بالا و در دو قسم است و یکی از آنها و در دو قسم است و یکی از آنها و در دو قسم است و یکی از آنها و در دو قسم است و یکی از آنها و در دو قسم است  
معلوم که این نسبت و در دو قسم است و یکی از آنها و در دو قسم است و یکی از آنها و در دو قسم است و یکی از آنها و در دو قسم است و یکی از آنها و در دو قسم است  
سبب این است که در دو قسم است و یکی از آنها و در دو قسم است و یکی از آنها و در دو قسم است و یکی از آنها و در دو قسم است و یکی از آنها و در دو قسم است  
موجود است و در دو قسم است و یکی از آنها و در دو قسم است و یکی از آنها و در دو قسم است و یکی از آنها و در دو قسم است و یکی از آنها و در دو قسم است







لا بد من شکی غیر چنانکه

**قوله** و الجوز فی جن معنی المشتق بان کون اطلاق حسب طبیعت و کون لا یجوز  
مشتقا علی ما علی البیان اما لزوم من خصوصیت بعض الایضاد لا من نفس المفهوم  
فکذا لک کون الموجد مشتقا علی امر یا علی الوجود کما فی ما یشتاق من خصوصیت  
الایضاد المکتد لا من نفس المفهوم المشتق

این کلام وضع و مفید است و تقدیرش چنین است که معنی یافتن الوجود و یافتن  
السبب من ثبوت شیئی است از برای چیزی دیگر معنی حقیقی ثبوت شیئی ثبوت شیئی دیگر است  
و هرگاه در معنی تمسک الوجود معنی یافتن شیئی منفرد و غیره بر سبیل مجاز باشد  
و تقدیر چنان است که این کلام در معنی یافتن است که ثبوت یافتن شیئی دیگر و لغزش است  
و مافات ندارد که استحال امری که یافتن الوجود است یا این که یافتن الایضاد است  
حقیقت باشد زیرا که ممکن است وضع لفظی بعد از اطلاق معنی آن باشد (مراد از لفظ  
موجود است و این که بعد است از یافتن الوجود و یافتن الایضاد و مراد از لفظ حقیقت  
که در ضمن وجود است یعنی یافتن الوجود و یافتن الایضاد که ثبوت یکی از برای آن است  
و این که این شکی است بر امری که باقی از جهة خصوصیت بعض افراد است و از جهت  
مفهوم بعض و همچنین مشتق از مفهوم موجود بر امری که بر روی و مثل نیست و از جهت  
امر او ممکن است از نفس مفهوم مشترک بین چند معنی باشد چنانکه

**قوله** فلیؤد ذلك ما قاله الشيخ الزماني في المباحث الثمانية ان واجب الوجود قد يتخلل  
لفظ واجب الوجود كما لو اريد قد يتخلل لفظ الواحد قد يتخلل من ذلك ان ما حيزه  
اشان او هو هو واجب الوجود كما انه يقتضي ان الواحد له ما هو الانسان وهو  
واحد قال فترى ان ما حيزه يعبر عن الواحد والوجود بين الواحد والوجود  
من حيث هو واحد موجود

مفهوم از عقل که هم شیخ متکلم است از برای آنکه مفهوم مشترک و مبدأ اشتقاق

و اشتقاق اشتقاق بر امری که بر روی و مشتق و اشتقاق و اشتقاق و اشتقاق  
نیز بر روی که در عقل باشد و مفهوم مشترک چنانکه شیخ متکلم بر وجه الوجود که می عقل میسر  
واجب الوجود یعنی شیئی دیگر واجب الوجود را ملاحظه نمیشود بلکه لفظ واجب الوجود است  
مثل اینکه که می عقل میسر و نفس واحد دیگر که می عقل میسر و از آن واجب الوجود را میسر  
چون است از برای هر یکی دیگر که آن ثابت واجب الوجود است یعنی با واجب الوجود چیزی  
ملاحظه میسر و که آن چیز بر صورت است بر وجهی که می عقل میسر و از آن واجب الوجود را میسر  
با انسان و آن را میسر است بعد از آنکه پس از این سخنان فرق است بین یافتن که میسر  
آن را بعد از وجود و بین واحد موجود و من حيث لفظ واحد موجود و معنی دیگر که واحد موجود و من حيث  
بر واحد موجود و ملاحظه شود نفس و درت و وجود باشد و هرگاه که می عقل ملاحظه شود که واحد باشد  
با واحد واجب الوجود و آن معنی ملاحظه شود پس از آن معنی واحد موجود و چیزی دیگر  
در غایت ندارد و اگر ملاحظه شود آن چیز را مفهوم واحد موجود و معنی از حضور معنی است  
سبب و این است

**قوله** و قاله في العليقات ان استلهم الوجود موجودا لحوال ان موجود معنی  
ان الوجود حقيقة انه موجود فاق الوجود هو الموجودية

این کلام نظریه دیگر است از برای طلب که در تحقیقات فرموده که هرگاه چه پسند که آیا  
وجود موجود است جواب این باشد که موجود است معنی اینکه وجود حقیقتش را از موجود است  
زیرا که وجود نفس موجود است از این کلام شیخ نیز مستفاد میشود که مفهوم موجود و مفهوم  
سبب و ذات و شئ و لفظ و غیره است

**قوله** و قاله في المحي كلام السيد الشريف في خواص المطالع وهو ان مفهوم الشئ  
لا يمتنع مفهوم المشتق كالناطق ولا لكان المعنى العام و اختلاف الفصل بالو  
المشتق المشتق من غير الشئ نقلت مادة الامكان العامة من غير و في ذات  
القول القليل هو الانسان و ثبت الشئ لنفسه من دون ذلك كذا في الشئ





ترکیب و اوچن معروف و صفت و شیئی غیر نیست و جهت از ظهور علوم و نظایر  
**فصل**  
**قوله سنو** ان كان الوجود في الاعيان صفة موجودة للماهية حتى في بلاد القفا  
 ووجوده قبل الوجود المتبولوج فيقدم الوجود على الوجود

سوال این است که هرگاه وجود صفت موجوده و خارج باشد از برای ماهیت و در خارج  
 خارج شده و از برای ماهیت لابد است از قبول آن در خارج و اما محال قبول باید موجود باشد  
 قبل از وجود و متبولوج پس لازم آید که وجود ماهیت من حیث هی قایل به تقدم باشد بر وجود و متبولوج  
 من حیث بر متبولوج پس اگر عاقله متبولوج مقدم در وجود لازم آید تقدم شی بر نفس زیرا که  
 لازم آید وجود ماهیت بر وجودش مقدم باشد یعنی بر وجود و اگر عاقله متبولوج ماهیت پس  
 آید که ماهیت مقدم باشد با وجود علی الوجود و اما اینکه این تقدم فی غایت باطن است با عاقله  
 که تقدم شی باشد بر وجود علی وجود و مستقیم دور و متبولوج است زیرا که وجود سابق بر  
 صفت باشد از برای ماهیت و ماهیت قایل آن و تقدم قایل بر متبولوج متبولوج آن است  
 که ماهیت قبل از آن وجود متبولوج باشد پس با موجود و عاقله بر وجود و اول لازم آید دور  
 و با وجود و دیگر لازم آید متبولوج

**قوله والجواب** كون الوجود متفقا في الاعيان فيما له ماهية لا يتفق في طبيعة المادة  
 لذلك التباين في اتحادها لا في اتحادها في انشائها و انشائها للماهية بالوجود اما يكون في طين  
 الطين اذا الوجود من العوارض المتبولوج للماهية كما سبق و سيجعل زيادة  
 اين صانع

حاصل جواب این است که وجود و اگر چه موجود است در خارج و صفت ماهیت است  
 از برای ماهیت لیکن ماهیت موجود است ماهیت و انشائها وی وجود نه مجرد و وجود است  
 بر ماهیت و قیاسش چنان در خارج بلکه غیر قیاس در خارج است پس لازم آید که ماهیت کسب  
 خارج قایل وجود باشد و لازم آید ماهیت که کسب است که ماهیت است وجود و ماهیت متبولوج قایل

بکسب از برای ماهیت و در متبولوج سواد باشد و نسبت کسب ماهیت از برای وجود و در خارج ماهیت  
 پس ماهیت صفت و در ماهیت کسب ماهیت از برای ماهیت است و این انشائها در ظرف کسب  
 زیرا که وجود و در ماهیت قایل است از برای ماهیت یعنی پس از آنکه عاقله متبولوج ماهیت را کسب  
 نظر از وجود و در خارج را در ماهیت عاقله متبولوج که ماهیت را کسب است از برای ماهیت و این بان ماهیت  
 چنان شده و در ماهیت متبولوج ماهیت

**قوله سنو** ان كان الوجود موجودا قائلان بتقديم على الماهية او يتلوه او يكون احدا  
 على الاطلاق يلزم حصوله مستقلا دون الماهية فلزم تقدم الصفة على صورة و تحققة  
 اذ لا حاجة الى ان يكون للماهية موجودة قبله و يلزم التمسك على الثالث  
 يلزم ان يكون الماهية موجودة فلهذا وجوده اخذ يلزم ما تر قبل ان نقول بان سورها  
 مستلزم لبطان التقدم

تفسیر سوال این است که هرگاه وجود موجود باشد در خارج باید به مقدم باشد بر ماهیت  
 یا از برای ماهیت یا هم باشند و در مقدم و از برای ماهیت که مقدم باشد لازم آید که مستقلا بدون ماهیت  
 حاصل شده باشد قبل از ماهیت پس لازم آید تقدم صفت بر وجودش و تحققت و در آن آن  
 و اگر عاقله متبولوج لازم آید که ماهیت قبل از وجودش موجود باشد و عاقله متبولوج چنان است که  
 سابق بر کسب و اگر چه تقدم شی بر نفس دور و متبولوج لازم آید که کسب باشد ماهیت  
 متبولوج آن است که هر کسب موجود باشد مستقیم وجودی مستقل و عقل کلیم بر سر آن وجود  
 از برای ماهیت که کسب به مقدم است بر ماهیت یا متبولوج یا عاقله متبولوج لازم آید که کسب  
 لازم آید و بطان جمیع مثال مستلزم بطان مقدم است پس لازم آید که وجود  
 موجود باشد

**قوله والجواب** قد مر ان انشائها للماهية بالوجود امر على العین كما انشائها  
 الشيء بالعوارض الخارجية كالجسم باللباس حتى يكون لكل منهما شئ متوحد  
 بينهما هذه الشئون الثلاثة من التقدم والناظر والمعية فلا تقدم ولا تاخر





[illegible]

قوله سنوأل من قد تصور الوجود فيكون موجودا ام لا يكون  
له وجود فذكر هذا الكلام في وجود الوجود وينسب فلا محذور ان يكون الوجود  
اعتباريا محضا

میرزا یاکا بنی قصه پیش درج و با گفت در اینکه موج دست یازد و علامت آنکه امر مستقر  
خیزد امر مستقر که حق است پس درج و درج و باید از این بر او باشد و لغز که کلام کنیم بر سر آن و درج  
و آنچه در او دل نماند شده و او نیز جزوی شود و شش و نیم آید و چون شش و نیم است پیش  
درج و امر مستقر را می باشد

قوله والجواب حقيقة الوجود لا تحصل بكنهها في ذهن من لا ذهنا  
الذي الوجود دار كماله ووجوده بكل موجد وهو عين الوجود الخارج لا يمكن ان يكون

والله اعلم بالصواب

تقصیر این است که در ماضی ادوار را در حقیقت وجود است با مفهوم آن یک  
در اصل حقیقت وجود داشته اتفاقا اعراف کرده است باینکه وجود را حقیقی است و ثانی گفته شود  
حقیقت وجود در مرتبه خارجی حقیقی است همین نوع است قدرت آن وجود آن در زمین  
و دیگر که امری کلی و عمومی عام نیست که کل الشیور است بلکه وجود هر چه در بین خارجی است  
و همین خارجی ممکن نیست و این شود زیرا که مستلزم انقلاب حقیقت است (انقلاب حقیقت مستلزم  
تسلط است از نفس است و بالبدیهه آن است یعنی آنرا که شی با آنکه خودش است چه دیگر  
چه دیگر که در آن مستلزم این است که خودش باشد که علم حقیقت وجود ممکن باشد که محصور است  
و در همین و در این یک حکام گفت در مرتبه ویت ویت مستور نیست و هرگاه در ماضی ادوار وجود  
هی است جواب گفته شد که مستور وی ممکن است زیرا که از تسخیر خارج و معانی کلیه است  
و در این حکام موجود داشته بود و این لیکن این وجود را می موجود است مفهوم وجود است و نام  
همین تسخیر یک لزم انقلاب چه چنانچه شده دان شد و همین چون آن به ظاهر این است  
که یکدا و شش انشراح است از برای مفهوم وجود که محصور بود و از چنانچه گفته شد و انسان وجود  
فی الخارج و در وی گفته شود مفهوم وجود موجودی الخارج زیرا که وجود در زمین نیز باعث است  
موجود الخارج باشد که در این تسلسل لازم باشد و مسلک متعلق که در این زمین وجود و در آن  
نیز مفهوم عامی کل الشیور است چنانکه ادوار در و این وجود عام را در اصطلاح وجود است  
نامند که محصور نفسا است که وجود متغوب بهی شی است یعنی مستی آن شی و در این هنگام  
انقطاع تسلسل انقطاع اعتبار است یعنی هرگاه در وجود عام را ملاحظه کنند مسلک متعلق  
گردد اگر چه فی الجمله از آن حقیقت خارج شد و در تفصیل متعقبات این بسط و تفو بل



قوله

قال هذا السؤال ان يورد الزمان على من قال بزيادة الوجود على الماهية من غير  
ما ذكر من ان مقتضى الماهية في وجودها ان يقتضيه المقتضى على المستلزم  
المقتضى عنه وجوده على الماهية لكن ما يقتضيه في الاصل ان الوجود منزه  
على الماهية وليس منزه لما عرضنا حقا ولا ذهبا الا بحسب التحليل كما اشرنا اليه  
فانعدم الاما سان

چو کما این سوال را برده و سئل از این جهت که اگر یکی در سئل موجود است و چه چنانچه  
و دیگری در سئل از این جهت که هر دو را نیست چنانچه صفت شده و هر دو را نیست  
بیشتر بر کسی که قائل بر این است و چه را نیست و سئل که اگر در سئل خود را این را از او  
چنان است که گوئیم و تفحص میکنیم و نیست را با شک در وجودش یا عقلت از آن و چون امر  
مستقل از آنست که چه یا مستقل از آنست پس وجود را باشد یا نیست پس الزام کرده  
این هر که بگوید وجود را بر این است یا نه در خارج باید بود و با سئل و موجود و نه از آنکه  
میکنیم وجود را با شک در وجود است آن پس وجود را باید بودی باشد و لازم آید سئل چنانچه ذکر شد  
لیکن در تحقیق در اصل یعنی اصل سئل وجود را در وجود و چه در خارج مستند است با ما نیست  
در آنکه بر این است و در وجودش را نیست و در حق خارجی و ذاتی هیچکدام نیست که در کتب  
و تفحص صحت چنانچه بیان شد پس هر دو را نیست و بر دو بیان یعنی مانی سوال و الزام که در این  
وجود است بر این نیست نه در این است

قوله سؤال

وكان الوجود في الاعيان والغير هو الذي يكون كيفما لا يتصور  
الكيفية عليه بل يتم مع ما تم من عدم الموضوع عليه المستلزم للذوات او التمثل  
كون الكيفية اعتقلا لا شيئا مطلقا و كون الجوهر كذا بالذات و كذا بالاعتقار  
وغيرها

یعنی اگر چه در وجود را باشد و هیچ و مستلزم است که هر بر نیست بجز اینکه معنی صفت  
و نام بر صورت و ما نیست است پس نام آید که نیست باشد زیرا که چیزی است در حق یعنی نیست

و تفحص کتب را و در حق میگوید که چیزی است که گفته اند که هیچ نیست در حقش بر این  
که در حقش بر این نیست و هیچ چنانچه در حقش گفته اند پس نام آید که در حقش بر این نیست  
که نیست از آنکه نام بر صورت یعنی نیست و در وجود و الوجود که مستلزم دور است مستلزم بودن  
که نیست از آنکه نام بر صورت یعنی نیست و در وجود و الوجود که مستلزم دور است مستلزم بودن  
الذات که بر این است که در کتب است چه در حق و چه در حق و چه در حق و چه در حق  
که نیست با بعضی بر این است که در کتب است که نیست با بعضی بر این است که نیست با بعضی  
و لیکن چه با کتب است که در کتب است که نیست با بعضی بر این است که نیست با بعضی  
از این جهت که لازم آید که مستلزم است که نیست با بعضی بر این است که نیست با بعضی  
مستلزم نام آید و در این نیست و چه در حق و چه در حق و چه در حق و چه در حق  
که نیست و کما

قوله الجواب

الجواب هو ان الكيفية و غيرها من المقتضيات من اقسام الماهية و هي  
مدان كلية يكون جنانا و ناعادا و ذاتية و عرضية و الحقائق الوجودية و هي ذاتية و هي  
هذه ذاتية و هي عرضية و هي ذاتية و هي عرضية و هي ذاتية و هي عرضية و هي ذاتية و هي عرضية  
في الوجود اما ذاتي ان لا يكون في موضوع و الكيفية ماهية كلية في الوجود اما ذاتي  
ان لا يهمل انشده و لا العلية و هكذا في سائر المقتضيات فمتعنا كون الوجود هو هو او كما  
او عرضيا فهو من الاعراض

این مفرقات یعنی هر دو که نیست و چه را از اقسام ماهیت و معانی کلیه که در حقش شود  
تجدد است و نیست و ذاتی است و عرضی است و ذاتی است و عرضی است و ذاتی است و عرضی است  
مستلزم و غیر مستلزم و گفت کلی ذات و عرضی مستلزم از برای نیست و نیست و ذاتی است  
و نیست مثلا چه بر این است که در حق و در خارج این است که در حق و در خارج  
که نیست باقی است که در حقش در خارج این است که در حقش در خارج این است که در حقش  
و همچنین مقرر شد و سایر مفرقات پس تا فطرت را بر او بنگرد و در نام است و بر باشد یا

و کما

بگو عرض دیگر را عرض

**قوله** و قد تراعى ان الوجود لا يمتنع له ولا فصل لا ما هيته ولا هو من فصل و طرح  
لشي لا عرض عام و تراعى ان هذه الامور من اشياء الكليات

آنرا که معنی از برای وجود نیست بجهت این است که وجود را عرض است و آنرا که فصل  
از برای نیست بجهت این است که چیزی که من خارج فصل ندارد و آنرا که فصل ندارد بجهت این است  
که حقیقتی است بجهت این است که از او فصلی است و آنرا که فصل ندارد و هر چه نیست بجهت این است  
که هر چه از شیخ ما هم و به جهت این است که حقیقت وجود و عین خارجی و همچنین گفته شود در فصل  
و طرح و عرض عام و تراعى چنانچه مصنف گوید که این امور از اشیا هم گفته اند و حقیقت وجود  
عین نفسی بر می

**قوله** و ما هو من الاعراض الماتة و المفهومات الشاملة هو معنى الموجود في  
المصداقية لا حقيقة الوجود

و معنی آنست که وجود را بعضی از اعراض گفته اند و گویند که عرض ماتی است  
بلکه گفته عرض نیز از اطلاق کرده اند چنانکه ظاهر است بجهت این که گفته اند عرض عام نیست  
و تقریر این است که آن چیز را که عرض عام است از مفهومات است که گفته اند  
مفهوم وجود یعنی موجودیت مصدر است نه حقیقت وجود و محل نظر ما حقیقت  
وجود است

**قوله** و من قال ان الوجود عرض اورد به المفهوم العام العقلي و كونه عرضا انه الخارج  
المجرد عن الالمات

و معنی آنست که اگر گویند که عرض کلی گفته اند وجود را اطلاق کرده اند چنانکه  
این است که در آن مفهوم عام عقلی است و نیز گفته اند که این را عرض نیست که در این  
موضوع گفته اند و سواد و چنانکه مراد از حقیقت آن خارج محمول است یعنی از به جهت  
خارج است و محل نظر و تراعى چنانکه گویند که اشیا هم وجود

**قوله** و انما الوجود مضاف الى الاعراض لان وجوده مافی نفسه اوجوده هله هو موضوعها و انما

الوجود مفهوم بهیته و وجود الموضوع لا وجود عرضی الموضوع  
بگو که این است از برای آنست که وجود است این را عرض و آن چنان است که وجود است  
عرضی نیست چنانچه مراد است از برای موضوعات آن عرضی است و مراد است از آنست که  
چنین موضوعی است از برای هم آن عرضی که عبارت از وجود است چنانچه نیست بلکه وجودی نیست  
از برای موضوع است و وجود عرضی و هر چه عرضی و هر چه

**قوله** و لا يمتنع ان يكون الوجود مضافا الى الموضوع و الوجود لا يمتنع ان يكون  
الموضوع بغيره حقيقة الوجود

چنان که می گویند که الوجود مضاف به موضوع است و الوجود  
هم سواد است و در حقیقت آن عرضی موضوع نیست بلکه الوجود است و عرضی عرضی است  
سوی او در حقیقت آن که انسان بی وجود حقیقت ندارد

**قوله** و انما الوجود هو عرض بهیته جوهریة ذات الجوهر لا جوهریة اخرى  
و هو ذا العرض عرض بهیته ذات العرض لا بهیته اخرى كما علمت الحال

الماتة و الوجود  
مراد از آنست که مفهوم شده و در شیخ ماتی است و آنرا که در است و عرضی بهیته را بگویند  
و مراد از اینست که در خارج و حکم اولی و ثانیه را بگویند و در هر دو هر دو است چنانچه در  
آن هر دو یک مرتبه و دیگر در وجود عرضی است یعنی در حقیقت آن عرضی نه بهیته

**قوله** سؤال اذا كان الوجود موجودا لما هيته فله شبهة الیها و النسبة  
الیه الوجود و حقیقت الوجود النسبة الیه النسبة و هكذا الكلام فی وجود شبهة  
النسبة فیما قبل

و مراد از وجود مراد از آنست که برای ماتی است باعتبار اینکه مصنف است از برای و می











که است لازم آید و چنان هر یک از این دو را مستلزم بعضی از مقدم است پس عدم متعارف  
ظاهر شد که باطل است و محقق ثابت شد شش اول که عبارت است از مقابلهت وجودی  
با یکدیگر کسب یعنی وجودی در نزد نفس یعنی با یکدیگر و در نزد نفس الا مر

**قوله** فی کلیه انصاف الماهیه بالوجود بحسب اعتبار المعایره الانشائیة  
فی طرف التعلیل العقلی الذی هو ایضا عنوانی و وجود الشیء فی نفس الامر بلا متعلق و اختار  
و ذلک لان کل وجود موصوفه لصفه او معرض لعارض فلا بد ان من مرتبه عن الوجود  
یکون معتقد ما بحسب علی ذلک الصفت و ذلک العارض غیر موصوفه بوجه و موصوفه  
معرض الوجود اما الماهیه للوجوده او غیر الوجوده الا الموجوده و لا المعدومه  
حسباً فان اول مستلزم الذود و التسلل و الثانی موجب التماثل و الثانی التماثل

ارفعه فی نفسیه  
چون که بان شکی که در انصاف باقیست بر وجه کسب خارج دردی آمد نیز کسب هست و بعض  
و اما آنکه مصنف در حد و پان کینست انصاف باقیست بر وجه کسب هست و اما کینست انصاف  
در طرف کسب عقلی که آن نیز کسب را نامی و در شش است فی نفس الامر چون عقل و شش را در  
سفر باید و ذلک یعنی این کلام (یعنی این شکی که کسب این است که هر موصوفه بعضی با موصوفه  
از برای بعضی را که است از مرتبه اول که متعارف باشد کسب آن مرتبه و آن صفت بر آن عارض  
و در اینجا موصوفه آن صفت و معرض آن عارض باشد پس عرض وجود از برای باقیست و موصوفه  
با غیر وجود (یعنی عدم و کسب) در وجود و عدم موصوفه پس آن که عرض از برای باقیست موجود و بعض  
مستلزم از است و تسلل با کسب وجود با وجود و عدم موصوفه پس وجود و عدم از برای باقیست  
و وجود دیگر لازم آنکه تسلل و تاقی که عرض وجود از برای باقیست و عدم و است موجب تماثل  
بزرگ با انصاف عدم لازم آید مصنف وجود و غیر است و آنست که عرض وجود از برای باقیست  
که در وجود است و عدم و بعضی از رفع نفسیه است کسب اینکه وجود عدم نفسیه و غیره است

مشقت پس کسب نام نه لازم آید از رفع نفسیه

**قوله** و اما کسب را باقیست از رفع نفسیه عن المرتبه جانی و اول واقع غیر واقع هیهنا  
لان المرتبه الذی هو علی نفسیه هیهنا و باقیست من مرتبه نفس الامر و لا بد  
من ان یکون لها عطف یا فی العمل یا فی الواقع فی نفسیه المرتبه الماهیه بالعیاس  
الماهوره عن الماهیه و وجود مع قطع النظر عن العارض و مقابلهت الجسم بالعیاس  
الماهیض و یقیمت و لیس الماهیه و وجود مع قطع النظر عن وجودها عیاس بر وجه  
الوجود الماهیه بر وجه العیاس الجسم و یستلزم کسبها عن الوجود و عدم عیاس الجسم  
فی مرتبه وجوده من الیاض و لا یماهیض عیاس بلا حاص مع اذ قیام الیاض و مقابلهت  
بالجسم فرع علی وجود و لیس بنام الوجود بالماهیض و علی وجودها الا وجودها  
الا بالوجود

رفع علی است این تقریر که از رفع نفسیه از مرتبه جانی است بلکه واقع پس بر مرتبه  
که عرض وجود از برای باقی باشد که در مرتبه ذات بر وجه باشد و عدم و کسب کسب  
الماهیض من حیث هی لیس الا فی و لیس علی طرف النفسیه فی جواب السلب لکل شیء  
و در این است که ما نیست هر که کسب ذات قطع نظر از جمیع امور از آن صفات و صفات  
غیر ذات و ذاتی و می هر چه از آن صفت شود حق نفسیه و این یعنی از رفع نفسیه  
و این را باقیست از مرتبه اول که متعارف باشد کسب آن مرتبه و آن صفت بر آن عارض  
و در اینجا موصوفه آن صفت و معرض آن عارض باشد پس عرض وجود از برای باقیست و موصوفه  
با غیر وجود (یعنی عدم و کسب) در وجود و عدم موصوفه پس وجود از برای باقیست موجود و بعض  
مستلزم از است و تسلل با کسب وجود با وجود و عدم موصوفه پس وجود و عدم از برای باقیست  
و وجود دیگر لازم آنکه تسلل و تاقی که عرض وجود از برای باقیست و عدم و است موجب تماثل  
بزرگ با انصاف عدم لازم آید مصنف وجود و غیر است و آنست که عرض وجود از برای باقیست  
که در وجود است و عدم و بعضی از رفع نفسیه است کسب اینکه وجود عدم نفسیه و غیره است











موضوعه وغيره من الاعراض وجوده في موضوعه وهو ذلك الغير

[illegible]

قوله وما يخلق الطليقات فالجود الذي هو الجسم هو موجودية الجسم لا حالها  
والجسم في كونه ابيض اذ لا يكون منه البياض من الجسم

[illegible]

قوله اقول ان اكثر الماخرين لم يقدروا على تحصيل المرام من هذه العبارة واسألها  
حيث جعلها على اعتبارية الوجود وان لم يكن اربعاً وعقداً وقوة الكمال عن مواضعها وأقرب  
ذلك في سائر الزمان شديد التبع من ناسل الماخرات واعتبارية الوجود  
حق هذا ان لم يكن بوجه ان لا يكتشف في غاية الاكتشاف ان الامر على عكس  
ما يتصوره وقدره في هذه الايام من غلظت الوم سخر العلم واداع  
على حجب تلك الاشكال من ظهور نفس الحقيقة ونشئ على القول القاسم

في العينة التدريبية الأولى، الوجودات هي ما تشير المقادير هي الأعداد الثمانية التي ما تحت راحة اليد هو أسلا وليس الوجودات الأشعة وأعداد القوة الحركية والوجود القوي يخلق كبرياءه الآن لكن نحن نعلمنا شيء وصالح عقله هو السعادة المقادير

[illegible][illegible]



بأنه كذا قد علمنا من البرهان في حق وجوده وبقوله كبري كبريت الزين وروايت  
نعم ثبت بان وجوده من حقيقته كبري كبريت الزين وروايت

**قوله توضيح فيه** تنقيح الوجود بالواجب المنطوق حقيقة المنطقية  
عن مشهوره وما يخص به لانه وما ذكر في القدم والحق والواجب للمابعة والشيء  
والضعف مما بين شئونه الذاتية وحيث انه العيق يجب حقيقة البسطة التي  
لا يجد لها أصل ولا جرح لها الكلية كما علمنا من تنقيح وجوده من نوعه اعني الماهيات  
والاعيان للتحقق في العقل على الوجه الذي ذكره وهو ما عتادنا به صدق عليه  
في كل مقام من ذاتها التي تنبئ عن هذا العلم والاعتقاد ويصدق عليه صدقاً ذاتياً  
من الجابج الكلية والمعلق الذاتية التي يقال لها في عرف اهل هذا الفن الماهيات  
وعند المتوهمين الاعيان وان كان الوجود والماهية فيهما الوجود وما هيته شيئاً واحداً  
والمعلوم عين الموجود وهذا ما عتاد به فتح الله على قلبك باب فهمه  
اشكاه الله

چون انه من خصائص وجوده انه لا يحد له كبري كبريت الزين وروايت  
بجمله من خصائصه كبري كبريت الزين وروايت

والاكتفاء من كبري كبريت الزين وروايت  
مشهورات ذاتية حيثما كانت كبري كبريت الزين وروايت

وهذا من خصائصه كبري كبريت الزين وروايت  
والاكتفاء من كبري كبريت الزين وروايت

بأنه كذا قد علمنا من البرهان في حق وجوده وبقوله كبري كبريت الزين وروايت  
نعم ثبت بان وجوده من حقيقته كبري كبريت الزين وروايت

**قوله** قال الشيخ الموفق في المباحث ان الموجودات ذات الماهيات لا تختلف بالوجود  
بل ان كان لها ثلاث فبأنها لا تختلف واما تختلف ماهيات الاشياء التي تنتمي الى الوجود  
بالوجود واما هي من الوجود فتختلف بالوجود فان الانسان تختلف انفسه بالوجود لا بماهية  
الانسان وجوده انما هي كلاله لا تخص به في الوجود وعلى وجه الاقل يجب ذاته وهو يشهد  
واما على الوجه الثاني فبأنها لا تختلف في كل مرتبة من الشقوق الذاتية

شأنه واما هي من الوجود فتختلف بالوجود فان الانسان تختلف انفسه بالوجود لا بماهية  
الانسان وجوده انما هي كلاله لا تخص به في الوجود وعلى وجه الاقل يجب ذاته وهو يشهد  
واما على الوجه الثاني فبأنها لا تختلف في كل مرتبة من الشقوق الذاتية

**قوله** والاعيان يكون الماهيات الوجودات فبأنها لا تختلف من الماهيات هذا المعنى  
وهو صفة كماله وان كان الوجود والماهية فيهما الوجود وما هيته شيئاً واحداً  
والمعلوم عين الموجود وهذا ما عتاد به فتح الله على قلبك باب فهمه  
اشكاه الله

وهذا من خصائصه كبري كبريت الزين وروايت  
والاكتفاء من كبري كبريت الزين وروايت

مستند جمع بین مال با حدت و درگاه است و واضح و صریح میداند و گفته اند و در گذارش بین شریعت  
که در جوارات با اقامت با انواع میداند و صریح میگوید که در جوارات نوعی موجود است که در گذارش  
ارزش بین نیست و معاش که در گذارش بین نوعی که در گذارش بین نوعی که در گذارش بین نوعی که در گذارش  
نوعی که در گذارش بین نوعی که در گذارش بین نوعی که در گذارش بین نوعی که در گذارش بین نوعی که در گذارش

الحال فقلت ان اقصاها ان كنت كغيره من الزهاد لم تدع لنفسك حظا من الدنيا فكيف اكون انا  
بالذات والافعال استجيبا كما هو مرتبة الزهد والافتقار الى الخلق والاعتماد على الله تعالى  
والمصروف من الدنيا كغيره من الزهاد لم تدع لنفسك حظا من الدنيا فكيف اكون انا

وفاق گفتن است و اما اینکه خلاصه مدد تمام مراتب اعدا و جری نیست چه که مراتب و درجه را  
چون یککه و دو و سه و غیره نیست و در جری نیز باید هیچ است قول یا دیگران مراتب و درجه نیست  
نیز که در مرتبه اعدا و جری نیست بلکه هیچ اعداد که متوحد است و هیچ است قول یا دیگران  
و اینست معانی و اینها گفته اند که اصل متوحد از مرتبه و درجه است و اوصاف ذاتیه را از مرتبه  
که که از برای مرتبه باشد و اما در حقیقت از مرتبه که از مرتبه است و این است  
موجب احکام نیست که از مرتبه و از آن مرتبه که از مرتبه است که از مرتبه است و از مرتبه  
و دیگر اختلاف لازم ذاتیه و این است با اختلاف ضرورت باقی است پس این مراتب و درجه نیست  
مش و در حد ذاتیه و از یک صد حق این احکام و صورت که از مرتبه و از مرتبه است و از مرتبه  
گفتند و این علوم را از مرتبه

قوله المشعر السابع في ان الامر الجصول بالذات من الهاعل والغائض من العلة  
هو الوجود دون المضافة وعليه شواهد

خداوند است و از اینکه مجهول بالذات باقیست با وجود باقیست با وجود  
و محض و حقیقت مجهولیت و وجود است که در مغیرا که که میسر از لغت و مجهول بالذات از باطل  
و وجود است نه باقیست و شواهد و ادواتی بر این حقیر میگذرد

قوله الأول أناقول ليس الجبول الذات هو المسمى لما هيته كاذب انبلج الزوا

[illegible]

میفرماید محمول بالذات است اجمیت نیست چنانچه متوجه گان کرده اند مشی مشی مقبول  
و اینجاست که اگر اجماعی نیست عقلاً و دیناً که کسی بگوید که او کرده اند و همچنین محمول بالذات است  
اجمیت نیست که عبارت است از امری که گردان نماند چنانچه از پیش منتهی بر او و نیز محمول  
الذات است مقبول موجود و یا موجود و نیست چنانچه گفته و مستند و حق است بلکه در بالذات  
و محمول بنفس و در چه صاحب حال است که در بعضی دوست دیگر ممکن است که مقصور باشد  
مقبول است دوست و این کثرتی که مستند محمول و محمول بالذات باشد اگر اجمیت محمول است  
در هر چه پیش از این است و این کثرتی که مستند محمول و محمول بالذات باشد اگر اجمیت محمول است  
اینکه در تمام ذرات او حاصل مقبول و یا در تمام ذرات او حاصل مقبول و یا در تمام ذرات او حاصل مقبول  
بزرگ که مقصور نیست و بسیار از ذرات او حاصل مقبول و یا در تمام ذرات او حاصل مقبول





مفهوم و مفروض است و مفروض بر مفروض با هم می کشند بر آن چه که کوئی آن را انسان است  
یا کوئی انسان حیوان نفس است بر آن معلوم اولی که بتدریج نیست که با واسطه صورت پیدا می نماید  
آنکه اولی که هست یعنی بر حق الصدق و صحت مع صناعی است و این است از صحت مفهوم در  
و جبهه نهایی محلی بر فرد و صفات و مشربان باشد که این موضوع از اصول صحت و ادراک و محلی آن  
و من طشش ظاهر و جود است که بواسطه وجود صورت پیدا می نماید در ضمن اینکه باقیست محمول بالذات  
باشد و در این مرتبه پس مفهوم محمول بر شایع بر تیت محمول گردد و بزرگ و جی چای باشد که کاف  
در این مفهوم باشد پس محمول بر تیت لایق است از اینکه محمول اولی دان باشد پس لازم آید که  
چای مفهوم محمول باشد نه مفروض و بزرگ بر مفهوم می نماید و دیگر و افق ای در این  
مفهوم از حیث صحت و تیت نیست پس چای که محمول است بالذات نفس مفهوم محمول است  
و مفروض باید بر مفروض محمول اولی دان بزرگ تصور نموده و محلی دان کریم مفهوم و مفروض  
چای مفهوم و چای مفروض مثل اینکه بگوئیم الان ان انسان یا الان ان حیوان یا ان  
ان ان طشش صحت محمول اولی دان مطلق و باطل است و محلی صحت است که من طشش صحت و درود  
از آنکه در مفهوم

**قوله و ثانیها** ان کل ماهیة محلیة بلایة کثرة الشخصات والوجودات والشخص  
لما كان عين الوجود كالأثر المقتون او مساوقا لکما یقلد الاخرين فلا يمكن ان يكون  
من لوازم الماهیة كالوجود علی ما یبرهن علیه مملو کات الماهیة الممثلة مستندة  
المسول فی الاغان كالنوع الواحد المتکثر ازاده فلا محالة یكون جعلها مستندة و نقد  
المجمل ان ان یقتضی ان یكون مستند نفس الماهیة او مستند حصولا لایا لایا  
و در اینها می توان الوجود مستند و بالذات و الماهیة مستندة بالشیء و الشیء الاول  
مستند لان صحت الشیء لا یقتضی لا یقتد و کیف یکتون نفس الماهیة و یقتد  
جعلها من حیث هی و هذا شیء لا محال لدی عقل ان یستوی و حصولا من  
فنی الشیء الثانی و هو ان یكون اشتا و بالذات و المحمول اولی علی مقت الکثرة

محلیة الماهیات و بعض الوجودات الشخصیة و هذا تارة یکتد و تارة لا یکتد

الواحد

و یلی که است و اولی که است مفهوم محمول است بالذات مستند به یک بر تیت محمول  
نفس صحت یا با در اکثریت صحت و در صورت وجود و محلی صحت و در صورت  
ادوی چای مفهوم محمول است و بزرگ از لوازم باقیست بود چای که درود از لوازم وی نیست  
چای چای بر آن با و مفروض است و پس اگر باقیست محمول مستندة محمول باشد و صحت محلی صحت و مفروض  
مستندة از لوازم پس و درود وی مستند و با و بود پس مستند و محلی صحت این است که محلی مستند  
نفس باقیست باشد که محلی مستندة صولات و افق و درود است پس و مستند و بالذات  
و باقیست مستندة بالشیء و شقی اول که مستند و محلی صحت مستند باقیست باشد مستند است  
بزرگ صحت شایع و چای مستند نیست پس بزرگ مستند و مستند و شایع من حیث می کشند  
شور و محلی آن که محلی وی مستند و محلی آنکه این جزئیست که محلی را محلی مستند نیست  
چای چای آنکه بزرگ نیست پس باقی با مستند شایع که چای نیست ان که محلی و بالذات و محلی  
بر صحت کثرت اولی بالذات انما صولات باشد یعنی وجودات مستندة بذواتها که کثرت  
و اعمده محلی کثرت است

**قوله و رابعها** ان الماهیة الموهودة ان كانت فرعاً مفصلاً فی شخص كالنفس  
علاوة کما یفهم من هذا الوجه و الشخصی مع احاطة لها بحسب نفسها التحد و کلاست و کلاست  
بین کثیرین ان کان من خیل لها علی فیکون المحمول بالحقیقة هو الوجود و عدل الماهیة  
و هو المطلوب و ان کان من خیل الماهیة فمع لزوم التفرع من غیر شیء لایا لایا  
الی اشخاصها المفردة یلزم ان یكون قبل الوجود و الشخص موجوده مفترضة علیهم  
مقدم الشیء علی نفسه و هو متع و مع ذلك مستند الكلام الی کثیة وجوده و شخصه  
علیهم التحد و التسلسل

و این چای هم بر اینکه محمول بالذات و در دست است که باقیست موجود و بر کثرت



محمّد و شخص شد چون شخص را که شخص فردا است چون کتب نفس باقی بقول عقده و از کتب  
چون کتب غیره را دارد و ای کثرت دارد پس بودن او این موجود شخصی را از قبل حاصل باشد و  
باقیست پس بنا بر آنکه محمول با حقیقت وجود او ثابت بود نه از جهت بزرگ شخصیت آن چون از قبل  
ثبت و از این حاصل است چیزی باشد منتظم بسوی او جهت که آن شخص باشد و برای محقق  
ثابت است که محمول است و او باشد و بنا بر آن که چون کتب باقی بسوی هیچ افراد و در حدیث است  
پس افتد که آن فردی در آن فردی دیگر هیچ با هیچ است و اینها چون علت و مقتضی در وجود  
شخص با مقدم باشد و معلول و مقتضی لازم یکدیگر با همیت مقدم باشد و خودش بود  
و مقتضی و با اینکه مقدم شئی با خود در وجود خودی غلبه کامل است منتظم در امتساع  
بزرگ اگر موجود باشد وجود او نظر باقیست دور لازم آید و نظر وجود مقدم شئی غلبه و اگر موجود  
بود و اگر باشد منتظم

قوله وخاصها وكانت الماخية والمخوية بين الماهيات وكان الوجود امرافيا  
عليا بلزم ان يكون المجهول من لوازم ماهية الماعل ولوازم الماهيات امور اعتبارية  
فلزم ان يكون جواهرها احوال نفس كلها امور اعتبارية لا المجهول اذ لو كان عند  
من يثبت بان الوجود بكل امر غير الموجدية على ان العالمين بان الوجود عين الوجود  
لولا حقيقة الوجود وانما عين ذلك في الماهية لعل ان كل موجود يجب  
ان يكون محلا لشيء شيعه وان كان ناقصا عنه فاصروا درجة من درجة فكان طبيعة  
بسطة فصله لولا فصله ففصل الله من كل شيء ان منه المجهول ونفع روح  
الوجود والمخوة

و این سخن بر دست که اگر باقیست و جموعیست متحقق باشد بین اینهاست و وجود امریست  
و عقلی باشد لازم که جمیع را در زیر باقیست باقی باشد مانند نهیست نسبت از بعد و از زمان نسبت  
و موردی باشد حادث از پیش لازم که جمیع را در و احصا تمام نماید انوری باشد حادث از پیش که جمیع  
اول در نزد متفکرین با یکدیگر و از جهت انوری بودن موجود است و از یک باقیست لازم و در هر که

[illegible]

قوله قول عرشي ان للوجود مراتب تلك الاولى الوجود الذي لا يتلقى شيئا  
ولا يتقبله شيئا فلهذا هو الوجود بان يكون مفيدا للكل والثانية الوجود المطلق  
بغيره كالقول والوجود في الطباع والاجرام والوجود الثالثة الوجود الملبس الذي يتلقى  
والانبات على ما كان الايمان والماهيات ليس كقول الطباع الكلية والماهيات  
العقلية بل على وجه بغيره والاعتناء به وهو يتقربا للنفس والحقان امتساخا من قوله  
وهو من وسعت كل شيء وهو الصادق الاول في الحكايات عن الصلة الاولى الحقيقة  
وهو يتقرب بالحق الخلق وهو اصل وجوده والوجود في غيره والاشارة في جميع  
ما في السموات والارضين في كل حجب حتى انه يكون في العقل عقلان في النفس نفسا  
في الطباع طبعا في الجسم جسدا في الجوهر هو راد في العرض عرضا ونسبة اليه  
كسيرة النور للوجود العقول الملبسة على احوال السموات والارض الى الجسم هو غير  
الاشياء في الارجاء التي كاشرت المفهومات الكلية والمفهومات العقلية لا يتلقاها  
جبل الماعل وتأثيرها ايضا كالعقول المتماثلة ويوجد لكن وجودها في حصرها  
في الذات وكذلك الحكم في مفهوم العدم والاشياء واللا يمكن واللا يجوز بل  
لا في عندنا بين هذه المفهومات وغيره فان كونها ليست بالاحكامات وعنوانات كقول  
الآن بعض عنوان حقيقة وجوده وبعضها عنوان لا ما بل بالذات

1871





آنکه چیزی را فصل و ليس هو كذا لا جرمي مختص بوجه زائد علی و آن  
فان لا يقع الوجود تحت شئ من المقولات بالذات الا من جهة الماهية غير الماهية  
ومن ههنا نتحقق ان الباري قبل ذكره وان كان مفيدا لكل شئ واليه شبهه كل امر  
ليس من مقوله المنفصل فالی من ان يكون له جانشین او مثابه مناسب  
علو کبیرا

دفع از دست کردن لازم باطل مشترک الوجود است بر دو سبب یکی آنکه مجهول بر کما و ثابت  
بلکه نفس و معلول باشد صفت دانه و در یس و در الذات مرتب باشد پس با عقلی  
لازم باشد عقلی که علی که بر عقلش و در عقل غیر ممکن باشد از مقوله صفات باشد  
و در این است که مقوله صفات و سایر مقولات متعدد از ذات ما چنانچه در وجود پس اجناس  
عالم که مقوله صفات از آن است یکی باقی باشد صفت و هر چه را که مقوله صفات باشد یعنی او  
چون عقل است و آنچه واقع در کتب یکی از مقولات عشره مشهوره چهارم آن که کثرت واقع این  
حق قیود اما قد عقل احتمال

آنچه در ثابت شد که چون عقل دارد و حق نیست و جرمی مختص بوجه نیست و آنکه بر ذات هر چه  
پس در دکت هیچ مقوله از مقولات عشره صفات مندرج باشد که از جهت ثابت در آنچه ثابت  
دارد و جرمی و در باب الوجود که از حکم اهل الحق و یکی را ثابت است پس یکما ثابت و در  
فراگیر او چنانکه ثابت مندرج است بالذات و کثرت یکی از مقولات عشره و نیز از شیخ مندرج  
و از آنچه حق شد که با یقین اگر چه در حدس عقل مشکیه است و نسبت بر امری موهومی است  
و نسبت بر معانی است اما فی از مقوله صفات نیست زیرا که در وجود عقل است و صفات  
از شیخ ثابت فالی من ان يكون له جانشین او مثالی او مشابه به علو کبیرا

قوله و سابعها انه يلزم علی مذهبهم ان يكون معنى الذل كالمعنى المشكك استغناء  
بالاعتناء بالذل باطل عندنا و عندم جميعا فكذلك الملزوم لان معنى انفراد الجوهر

عنه لا يكون كالمعنى المشكك فثبت ان المعنى لا يكون له جانشین او مثالی او مشابه بالاعتناء  
بالاعتناء بالذات و الصفات و المعنى الملزوم للمعنى المشكك بالذات و المعنى الملزوم للمعنى  
لذا لا يكون الملزوم و الا انما هو الاصلية و العلوية و ان كانت الملزومة جرمية و كان الملزوم  
ما جرمية كانت ما جرمية العلوية بما هي جرمية و تثبت علی ما جرمية الملزوم و هي في ذاته جرمية  
عن ما جرمية علوها و ان كانا جرمية كانت جرمية احدیها بما هو جرمية سابق جرمية  
الآخری كانت ذاتیة الشکیات فی معنى الذل و هذا باطل عند بعضی الحكماء فانهم  
قالوا لا فرق فی الذل فی الماهية و هو علی ما جرمية جوهر آخری جوهره و لان کذا جوهره  
ای جوهره علی معنى الجوهر المعنی بل یقتضی علیه انما وجود کتدیم العقل علی النفس و  
انما کتدیم کتب علی الذل

چون عقل و آنکه شکیات و ذاتی است پس و هر یکی از ذاتی است و در وجود  
اعتناء و حق و کتدیم باشد و در اول باشد و در دیگر که در کتدیم بالذات باشد و جرمی و نه  
شکیات و این پس است و آنکه بعضی عقل باشد از برای بعضی دیگر و بعضی باشد از برای بعضی دیگر  
لذا باطل و او مقتضی باشد و در معلول با هر دو که کثرت و صفات است مستلزم تقدم و آخر است  
پس لازم است شکیات و ذاتی و تقدم و آخر و در بعضی و هر یک که مستلزم شکیات و ذاتی است  
و این که یکی جوهر که در ذاتی و کثرت و ذاتی را و کثرت و ذاتی است و ذاتی جوهری  
و ذاتی جوهری و یکی جوهر که در ذاتی و کثرت و ذاتی را و کثرت و ذاتی است و ذاتی جوهری  
و ذاتی جوهری و یکی جوهر که در ذاتی و کثرت و ذاتی را و کثرت و ذاتی است و ذاتی جوهری

است عقل عشره و از زمان و تداب و این  
قوله و ثانیها ان مقتضی عدم ان مطلب ما الشارحة غیر مطلب ما الضعيفة  
و ليست الضعيفة في مفهوم الجواب عنها لانه المذهب للمعتن بالآخره الا عند الاصل و  
منه لا ينافي بين المطلوبين ليست الا من جهة اعتبار الوجود في الثاني دون الأول  
و لازم من ذلك ان لا يكون الوجود مجردا و هو انما حق عقلی بل يكون امر حقیقی  
و هو المطلوب





[illegible]

في حياض

يجب ان يثق المرء بحبيب الوعد

الجنان هر است

قوله برهان مشرقية تأويل الموجود اما حقيقة الوجود او غيرهما فمقتضى حقيقة الوجود ما لا يشوبه شئ من صفات الوجود من حذو غاية او نقص او عدم او نقص من غير المقتضى واجب الوجود فتقول لا يمكن حقيقة الوجود موجودة لم يكن شئ من صفات الوجود الا لا بد من مقتضى البطالان فكذلك المألوم اما بيان الملازمة فلا ت ماعدا حقيقة الوجود اما ماهية من الماهيات او وجودها من مشرب بعدم الوفاء وكل ماهية غير الوجود فمقتضى الوجود موجودة لانها كيف لو اعتدت بنفسها مطلقة والموجود من الوجود لم يكن نفسها ففهمنا عن ان يكون موجودة لان شئ من شئ يقع على شئ في نفسه حتى الوجود موجودة وذلك ان الوجود اما ان يكون حقيقة الوجود فمقتضى تركيب الوجودها هو وجوده من حضوره في

قوله الشعر الثاني في صفات الموجودات وصفاته وآثاره وهو المشار إليه بالآية  
الله وكلماته وآياته وكبره ورسله ومنه نأخذ

[illegible]

وكل خصوصية غير الوجود في عدم او عدمي وكل مركب متاخر من طبيعة  
اليه والعدم لا يصل الى وجوده في الشيء نفسه وان حصل في حقا ومعا  
انما مفهوم كان لشيء وحله عليه سواء كان ماهية او صفة او شيء او طبيعة  
مفروض على وجوده والتكلم عاين ان لك الوجود انما يتكلم في الوجود والعدم  
الوجوديات لا يشترط في ظهور ان اصل وجودية كل شيء موجود وهو محض حقيقة  
التي لا يشترط في ظهور الوجود

مراد از وجود در اینجا نیز یعنی مخالفت است که عبارت است از اذعان الوجود و دیگر معانی  
اصولی همانست که عبارت است از اذعان حقیقتی خارج از اذعان الوجود و آن کجاست عرفان حقیقت  
صحیح باشد یا نیست که گوئیم که وجود با حقیقت وجود است یا چیز دیگر و چون حقیقت وجود در واقع  
اطلاق شود یکی در مقابل مفهوم دیگری در مقابل نقل و در اینجا مراد از آنست لهذا سیطره یکدیگر را  
با حقیقت وجود صرف و وجود است که یکدیگر را مشرب نباشد و هر دو از جهت دیگر از قبیل متداهست  
و ذاتیات با فتنه با علوم با خصوصیات و این وجود صرف و خالص باشد بطوری که غیر مراد از وجود  
نظر نباشد و در این میان مستحق باشد بواجب الوجود

با بدو است او را صفت مطلب باشد چرا پان فرمود که ای رت است از مضموم و در او اخلاص واجب الوجود بعد از آن که در دو اشیاء آن بر آنکه کجا رت است از مطلب علی سبطه و گویم پس آنکه که اگر حقیقت وجود موجود باشد هیچ چیز موجود و متناهی بود و چون لازم به چنین اصطلاحات ملزم نیز باطل است و اما پان لازم است که تا حدی حقیقت وجود و یا حتی از اینهاست باشد و چون حق که شایب باشد بعد از آن نفس و هر چنانچه که غیر از خود است بنفس موجود باشد بلکه موجود باشد و نیز که اگر بنفس اخلاص شود پس بطور اخلاق و لا بشریقت و غیره تجویز از خود و بشری طاعت و شمش خویش باشد و هیچ وجهی بر خودش نیز مدعی کند چه جای آنکه موجود باشد یعنی مضموم موجود بر او صدق کند زیرا که صدق و حمل موجود را در کس قاعده فقهیه مندرج باشد یعنی چون ثبوت شئی الزامی شئی بر ثبوت ثبوت است از نفس

[illegible]

قوله المشرك الثاني في أن واجب الوجود غير متناهي الشدة والقوة ذات ماله  
ما وجد وما علمت أن الواجب قائم بحسب حقيقة الوجود ذاته لا يكون بشرط غير الوجود  
فحقيقة الحقيقة لا يصح ما عدل غاية الأول كان له عدمه غاية كان له عدمه وشخصه  
بطبيعة الوجود يتجلى للرب مجده ويخصه فلم يكن بحسب حقيقة الوجود ذات ذاته  
أن واجب الوجود لا غاية له ولا انقصر به ولا قوة امكانية فيه ولا ما يعتد ولا يشترط  
عدمه ولا خصوص فلا فصل له ولا انقصر له في ذاته ولا قوة له كما فعله ولا غاية له  
ولا نهاية له بل هو ممتد ذاته وهو متناهي في كل الكمال ذاته كما لا يخفى على الله ذاته وانما  
من جميع الوجوه فلا منقوص ولا كاشف له لا هو ولا يراه من حليه شهود ذاته على ذاته  
وعلى وحدانيته ذاته كما قال شهابه الله لا اله الا هو وسبق شرح  
ذلك هنا

در بیان این است که واجب الوجود غیر متناهی است در شدت و قدرت و اینکه اسمای او  
متناهی و محدود است چون داشتی که واجب الوجود محض حقیقت وجود است و مشوب بیکری عزیز  
و در حقیقت پس این حقیقت را محدود نمی گویند مگر از حیاتی که اگر صاحب حد و قیاس است  
کدامی که به غیر حقیقت وجود محدود و متناهی می رود از آن حقیقت انقضای محدود و نامی و مشخص





که واجب الوجود هیچ کفایت بر چیزی نیست تمام بر چیزی نیز نه و باشد پس در حدیثی گفتند  
بر چیزی ندارد و متعلق بخیری باشد چنانچه بیان شد پس از هر چیزی سبب و محقق است پس  
و ذاتی واجب الوجود است از جمیع جهات و چنانکه واجب الوجود است بالذات و نیست  
و از جهت مکانی و زمانی و الا لازم آید ترکیب و ترکیب مستلزم امکان است و امکان  
و واجب الوجود متعلق است

و بعد از آنکه این مقدار گوشت را که هرگاه در دو واجب الوجود باشد پس آن را که ثانی فرض کردیم  
از مخلص الذات باشد و دیگر باید که آنکه در این میان دو واجب الوجود است از آنکه  
مستند به معلول است یکی از آن دو است یا هر دو زیرا که تا نمی تشخیص کرد و اما تعیین به علت معلول  
یا تعیین به معلول از برای یافتن واحد واجب و صورت اولی احدی است معلول خود را بدو است  
تا هر دو در ظرف الغرض پس هر یک را در این افعال وجودی باشد که از برای دیگر نیست

و متشیخ و صاحب نظران ناپس حرکتی فداست در مقابل اقبال و جدوی را که برای دیگران فداست پادشاه  
واجب الوجود را در حقیت نیست غلبت ۱۱ ج ۲ و ۳ با آنکه ملک مکتب باشد از جهت و مصداق باشد  
البرای و روشنی و هدایت دیگران که در طبیعت وجود دارد و وجودها باشند یعنی آنچه را که حرکت و هدایت  
الافق و طبیعت وجود است و آنچه را که فاعل و مفعول طبیعت وجود و مصداق باشد از برای و موجب مخری  
الوجود و امکان یا اقتضای گوی دیگران و ناپس از هر چیزی واجب الوجود باشد و فعل آنکه ثابت  
شد که واجب الوجود بالذات واجب الوجود باشد من جمیع الجهات و با اختلاف

پس واجب الوجود بالذات از خود و تعلیقات و کمال نفس و جمیع اشیا و جمیع نباتات و حیوانات و  
کلیه و شئون کائنه را پس جمیع چیزها را در ادوار او باشد و مافی کمال و کمالش در اعلائی او باشد  
و مشمول از وی است و نیست بلکه در اصل از کمال نفسیت واجب است که مستند جمیع کالات باشد  
و چه از کالات و چه از غیر کالات و پس نام باشد و فوق از جمیع نام یعنی دارای کلی وجوالات و کالات و فوق  
الاعمال یعنی تمام وجوالات و کالات کلمات و غیره و نیز شایسته از او

قوله المشعر الزايع في الله المبدوء والغاي في جميع الاشياء الاسود المماثلة

فبقوة من على الله تعالى يجب الوجود وانصبها الذات لا اعتبار له بالذات فاما فارق النشأ  
 ان يقول انما من على كل ما سواه بلا شركة في الافة لان ما سواه ممكنة للمفاتيح فبقوة  
 القوات متعلق الوجود وانصبها وكلها متعلق بوجوده فغيره متعلق بالمتعلق به  
 وذلك العبد غير له وغلبت هذه الحكمة على قواها في الكمال والشمس فاف  
 الدورات المستغنية عن كل واحد وانصبها ممكنة واجبة بالذات والوجه فاعلى بل  
 فاعلمها انما بانفسها عطف بالحق الواحد احد كل شيها لك الوجهه ونسبته الى ما  
 سواء فليس حقوه الشمس فكان ما تاملنا بالذات الى الجسام المستغنية عنه المخلو بحسب  
 تداعها وانما شاهدت ان شرايق الشمس على وضع وانواعه بنورها ما حصل عند اخر  
 من ذلك فهو حكمت ان النور القادر من الشمس واستندته اليها هكذا الثالث والآخر  
 الى ان يتبين لها صنعت الازواء بحيث يخلق هذا النور وجودات الحكمة المتفاوتة  
 والبعدين الواحد الحق والكل من عند الله

مفسر و آیات این است که واجب الوجود واجب است از برای جمیع استیاء و نیز غایب است از برای استیاء  
سایر و ذات کنه دیگر واجب الوجود بالذات و احد است و تقدیر از برای بی منش و بزرگ است از برای  
الانتم است پس اکنون که می گویم که فی حقیقت جمیع استیاء واحد و چون غرضی در این است که هر که استیاء شود  
مکلف است باقیات و اختیارات و در این است که متعلق است بغير غرض و در هر جمیع متعلق الوجود باشد  
تقریباً این است که هر که متعلق است باقیات و اختیارات و در این است که متعلق است بغير غرض و در هر جمیع متعلق الوجود باشد  
باقدوس و توحید که در این است که متعلق است باقیات و اختیارات و در این است که متعلق است بغير غرض و در هر جمیع متعلق الوجود باشد  
از این است که متعلق است باقیات و اختیارات و در این است که متعلق است بغير غرض و در هر جمیع متعلق الوجود باشد  
حق واحد است و ذات کنه دیگر واجب الوجود بالذات و احد است و تقدیر از برای بی منش و بزرگ است از برای  
الانتم است پس اکنون که می گویم که فی حقیقت جمیع استیاء واحد و چون غرضی در این است که هر که استیاء شود  
مکلف است باقیات و اختیارات و در این است که متعلق است بغير غرض و در هر جمیع متعلق الوجود باشد  
تقریباً این است که هر که متعلق است باقیات و اختیارات و در این است که متعلق است بغير غرض و در هر جمیع متعلق الوجود باشد  
باقدوس و توحید که در این است که متعلق است باقیات و اختیارات و در این است که متعلق است بغير غرض و در هر جمیع متعلق الوجود باشد  
از این است که متعلق است باقیات و اختیارات و در این است که متعلق است بغير غرض و در هر جمیع متعلق الوجود باشد



و چنانچه تا آنکه شوق شود بهیوی انصاف نمودارست پس براین سوال است و حجابات که مضافند  
و در رب و بعد از انصاف و حال آنکه همه انجانب عدالت

[illegible]

ششم حق و این است که واجب الوجود تمام بر چیزی است دانسته شود که وجوب حقیقت  
بسته است که احدی از او چیزی را بداند و یا آنکه او را بداند و یا نه و این اصل است  
بلکه بدانند آن کمال و نقص غنی و فقر است و نقص فقر مستقلاً و غنی غنیست و وجود نیست  
و اما واجب الوجودی نبود و بدلی باطل است چنانچه اثبات واجب الوجود را پس مقدم می باشد  
یعنی اقتضای حقیقت وجود فقر و نقص فقر نیز باطل است پس باقی بر سر است حقیقت وجودی و این  
تبرکه که ظاهر است و غیر مستجاب و در کرده شد و نقص فقر امکان آن نخواهد داشت  
و معلولیت زیرا که هر چه است که معلول علت است و اینست و فایده اینست که کافی است  
ظاهر شده که واجب الوجود تمام است و در دو حد است و از آن است

قوله **الشعر السادس** في ان واجب الوجود مرجع كل الاصول اعلم ان الواجب  
سبط الحقيقة وكل سبط الحقيقة فهو حد لكل الاصول اذ نادى صغيرة واكسيرة  
الاحصاها واحصاها انما هو من باب الاعداد والتعاقب فالت اذا فرضت سبطا  
مخرج مثلا وقلت خرجت حقيقة التخرج ان كان عينها حادثة لغيره ليس ب  
حقن يكون ذاته مصداقا لهذا السلب فيكون الاجاب والسلب متساويا وهذا

والله ان كان يمكن ان عقل الانسان مثلا عقل البشري ان يكون متعقلا  
الانسان متعقلا ليس من نفس اللازم باطل فالمعلوم انك لا تظن ان  
مستوعب الحقيق مما هو المستوعب انفسا ولوجب ان يكون متعقلا ان كل موجود  
سلب عنه امر وجودي فهو ليس بسيط الحقيقة بل انه مركب من جهتين جهة بها  
هو كذا جهة وبها ليس كذا بعكس الشيء كل بسيط الحقيقة هو كذا لا يشك في  
هذا ان كنت من اهل

[illegible]

قوله للشعر السابع قوله تعالى يجعل ذاته بجعل الاشياء وكلها من ذاته  
اما ان يجعل ذاته بلا سبب الذات فجده من شوب كل نفس وامكان وعدم شوب  
ما هكذا تلك طرفة العادة ولا جواب والعالم ليس بالعضو والوجود بل هو القوة والقدرة  
فليس بمتصور من التمثيل بل من المادية ونحوها لان المادة منبع العلم ونبيه ونفك







که یکی بقیض باشد و دیگری فاعیل یا مفعول یا مفعول به است که تصور کند ما بیت معلول را که خبر بیت  
 است است و حال آنکه ما بیت معلول را بحقیقت نیست بلکه معلول بحقیقت وجودی است پس معلوم  
 شد که وجود معلول فی نفسه انشائی است و موقوف الیه است بر وجود موقوف الیه و موقوف الیه الی یوم  
 پس بر وجودی که خبر وجود و موقوف الیه است موقوف الیه است و وجهی از وجود او و خبر وجود  
 اصل واحد است که تحقق موقوف و موقوف الیه است و موقوف الیه است پس بحقیقت باشد  
 و باقی ششون او را خبر باشد و باقی سطوح او را اصل باشد و باقی موقوف الیه است و موقوف الیه  
 و هو الاصل و الاخر و الظاهر الباطن و در مرتبه خبر و در اصل است یا هو یا من هو  
 یا من لیس هو الا هو یا من لا یجوز ان هو الا هو فترت این دعا و در کتب دیگر آمده  
 برینست و ذات و حقیقت منحصر است بر واجب الوجود و حق که حقیقت منحصر  
 و جرات

قوله ثانیة المبدء وان تزلزلت ملك من اسماء هذه العبارات و تتوهم ان البنية  
 المحکات الیه هم المخلول و الا فاعاد و نحوها فیهما ان هذا يقتضی اثباته فی اصل  
 الوجود عند ما طاعت نفس الحقيقة و سطع نورها انما خلقه انظار المحکات المنبسط  
 علیها کل الما قبلات طهرها انکشف انکشافه علی اسم الوجود لیس الا شانا من شئون  
 الواحد للثبوت و یلعب من لعبات هذا الا نورها من عناء الا بحسب النظر البلیل من ان  
 فی الوجود حلا و معلق الا فی بنا اخبار من جهة الشلول العلوی و الشک المعلق فی الامر  
 بالحد هو الاصل و المخلول شان من شئونه و طوره من اطرافه و رجعت العلیة و الا فاعاد  
 الی نظیر المبدء الاول باطوره و ثقیله باخا و ظهوره من استقام فی هذا المقام  
 انی قد رأیت فی الاقدام و کرم من سفینة عقل عززت فی الجمع هذا المقام و الله  
 ولی الفضل و الاضام

عزیز و این تسبیح و لغز معلول و آنچه است لهذا سبب دیگر از اسماء این عبارت  
 قرار پذیرد باز از لغزش قدم تو هم بیکه نسبت بکلمات مسمی حق معلول و آنچه در کتب این است

بسیار معلول و آنچه را عبارت از ششون و اصل وجود نام است و در زیر کلمه ششون حقیقت  
 و سطوح قرار دارد که ناظر است بر واجب محکات و منبسط بر یکا کل بانیات علی هر و شکست خبر باشد  
 که بر هر مرسوم وجود است باشد که شانی از ششون و احدی توهم و لطف از لعبات نور الا ماز  
 پس آنچه را از نور قرار و در این مرتبه است معلول است بحسب نظر جمیل است و از جهت معلول علی شکست  
 عقلی خبر که کشیده با را میسوی بیکه بیکه ششون است است است معلول شانی از ششون و ی  
 و طوری از اطراف و مملکت و اما خبر راجع است مسمی نظیر سید قول بطور و تخیلش باقی  
 طواریات خود است و مستقیم هذا المقام الذی قد رأیت فی الاقدام و کرم من سفینة عقل  
 عززت فی الجمع هذا المقام و الله ولی الفضل و الاضام

قوله المنهج الثالث فی بیان احوال صفاته تعالی و غیره مشاعر

خدا پرست

قوله الاول ان صفات تعالی من ذاتهم لا کما یقول الشاعر اصحاب ابی الحسن  
 من اثبات صفات تعالی الوجود لیس از مقادیر تعالی من ذات علو اکبر و لا کما یقول  
 المعتزلة و تبعهم الاخرون من اهل البیت و انما یقین من نفی مفهوما تها و اساد اثبات شانا  
 و جعل الذات ثابتة بها کما فی اصل الوجود عند بعضهم کما صاحب حواشی المحقرین  
 بل علی غیر مبدی الا من یؤمن من ان وجود تعالی الذی موعین حقیقت هر عینیه  
 مستلزم صفاته الکیانیه و مظهره جوهرة الجلالیه و الجلالیه من علی کثره خا و قد  
 موجوده بیه و دو احد من غیر لزوم کثرة و اضلاع و یقول و فعل حکما ان وجود  
 ممکن عندنا موجود بالذات و الماهیه موجوده بعین هذا الوجود بالعرض بکونه  
 مصداقا لها فکذا لای حکم فی موجودیه صفاته بیه و ذات المقدس الا ان التوا  
 لا ما هیله

مفسر و نیست صفات حق است با ذات او شکر که صاحب ابی الحسن اشعری الذ  
 قاله بیه و صفات حق و وجود (یعنی و راجع) و این قول باطل است بیکه بیکه شکر و قد

















که چون شب معراج برده شد بسوی آسمان معظم پس بر آئین آورده شد بسوی زمین که میفرمود  
برای من خلقی است که در عالم بر سر استیضاه متجلی بوده است در اینست که چون چهره ی من و خود را پس  
خلق فرمود مرا و خلق فرمود روح را از نور جماد حق پس چون که در پیش رویش پرده کارخانه  
که شمع و گنبد تبدیل میگردد بر پیش از در که خلق فرمود آسمان زمین را پس چون که از در فرود  
خلق آدم را خلق فرمود من و خلق از پشت و خیمه عیسی و در سرشته شد به اندر فرود فرمود من و آدم  
بنده و فرقی است پس خلق فرمود او را و آن نیست فرود آمد بعد از آن که گذشت و پس بسایه  
پس چون خلق فرمود او را در دایره کار از پشت او چون آورده پس که فرمود آنها را و فرمود  
آنها را بر جهت پس اولی چنانکه خلق فرمود و که فرمودی از او و تو خیمه را من و آدم و تو  
و یغفران و از در خانه ایشان و در قیامت از اخصای فرمود حق و در حدیث طریقی

قوله فقد ظهر من هذه القبول بعد شهادة البرهان العقول ان الارواح كجثة  
سابقة على الاجسام والعقول الفاضلة والارواح الكلية عند ما يقام بها الله  
فضلا عن اجسادها تستلزم تلك القدرات ومطوينة الاوارح تحت سطوع نور الحلال لا يورث  
الانقراض خدامتها خاضعين لله تعالى

میسرطه در شرائین و غشوات اندر میوهل جدا شدت بر آن که از برای ارواح  
سابق بر عالم اجسام گفته است و حصول کلیه در نزد با خسته بهاء الله چه  
ایکله فرید آنها را بجهت آنکه مستحکات القوات مطریه الاقارنه در زیر ارفع فر  
حیدر که غصه بیکت نه نظر بسوی ذوات خویش را و در این حال که غنصت و اقرب  
من علی

قوله ثم اصعدني جبرئيل الى الله خلقا عظيما من الروح وانشاء من بليغ السجرات  
السمع والادب من جبرئيل  
صعدني جبرئيل خلق عظيم من الروح وانشاء من بليغ السجرات  
السمع والادب من جبرئيل

قوله هذا يشهد الرابع لمخرج من كون لا يخرج من كون كان عليه الظاهر  
 الرابع لمخرج من كون حاله وحاله انتهى  
 الخالص من الرابع هو ما في قوله كون هو نفس امر على الذي  
 الاشياء في الوجود لا تختلف وكانت من امره وامر لا يكون من امره  
 لازم التوحيد والاشهاد بل بالامر سبحانه يضاف من ذاته فهو الصانع  
 والقدرة من الامر

و صفتی که گفت از آنکه روح پدوت نام است از آنکه چون پدوت که در آنجا که روح پدوت آمده  
استدراج حوا که بر او نقل شود از آنکه پس روح از آنجا که روح پدوت آمده است پس ۱۵  
ازین حال و بعد از این

[illegible]

مخوله وقال ان يا رب ايتنا في كتاب الاعترافات العقائد فان الانبياء والرسل  
والائمة عليهم السلام اجمعين حية ارواح روح القدس ودوح الاجاب ودوح  
الشهادة ودوح الشهادة ودوح المذبح وفي المؤمنين اربعة ارواح وفي الكافرين  
والنصارى ثلثة ارواح واما قوله بيشوار من الروح فكل الروح من امر الله  
فانه يخلق من غير مثل يساكن كل كائن مع رسول الله ومع الملائكة  
وهي من الملكوت السعدي كرامه وقد اخذ هذا الكلام من عبادتنا المصنوع  
سلوات الله عليهم اجمعين والمراد من روح القدس الروح الاول الذي هو  
مع الله من غير رابعة الا انه وهو الحق عن الحكما والفضل فقال ومن  
الاعمال العقل المسند والادنى ما عقلنا بالفضل بعد ما كان عقلنا بالقوة



ومن دفع القوة النفس الناطقة الانسانية وهي عقل هو كائن بالقوة ومن روح  
 الشهوة النفس الحيوانية التي خلتها الشهوة والغضب ومن روح المدح الروح  
 الطبيعي الذي هو مبدأ الشهوة والقدرة وهذه الاربعة المذمومة متعاقبة للسلوك  
 في الانسان على التدريج لانسان مادام في الرحم ليس له الا النفس النباتية ثم يضاف  
 له بعد الولادة النفس الحيوانية اعني قوة الحياثة ثم يحدث له في امان البلوغ الحيوان  
 والاشهاد والتميز النفس الناطقة وهو العقل اعني اما العقل بالفعل فلا يحدث الا  
 في قليل من افراد البشر وهم العرب والمؤمنون حقاً والله وملائكته وكتبه ورسوله والابرار  
 الاخيار واما روح القدس فهو مخصوص بالاولياء بالله وهذه الاربعة المذمومة متعاقبة  
 في شدة القوة وضعفها كلها موجود وجود واحد ذي مراتب متعددة للصلا  
 فحين وجدته لم

والله سبحانه وتعالى ولي ذلك بما تقتضيه ذات فخره واعتقاده وانما هو في حقيقة الامر  
 كبرج روح واما ان يستروح القدس وروح الابن وروح القوة وروح الشهوة وروح  
 المدح وروح من جهار روح است وروح اخرين وروحهم روح است  
 واما قول من قال ان كبره وليس لولده من الروح كل الروح من امر واحد اعني  
 اعظم اذ جبريل وسكاينيل كما بارسل الله صلي الله عليه وآله وبالله التمسك وازعم ان كل  
 امرئ كلام

واين كلام اذ صدق قوله اذ اوحى اليه من الله عليهم جميعاً است واما اذ  
 القدس روح اولي است كما بانها است بدون ما جبريل وسكاينيل من ممتلكات وروايت  
 عن است ومنه است وروايت عن عقل فقال واما اذ روح الابن اعني عقل مستفاد است  
 عقل است كما بان عقل كنهها انما هو عقل القوة بوجه واما اذ روح القوة عقل  
 است انما است وان عقل صلي لا في القوة است واما اذ روح الشهوة نفس جبرائيل است  
 كنهان ان شئت وغضب است واما اذ روح المدح روح طبيعي است كنهه تبت

وقد است ومن روح من حصر ان واما ان من حصر وندرج است ان كنهان  
 واما كنه روح است بانه كنه نفس جبرائيل واما اذ روح المدح واما اذ روح  
 الشهوة كنهه تبت است واما ان واما ان من حصر وندرج است ان كنهان  
 نفس كنهه تبت است واما ان من حصر وندرج است ان كنهان  
 واما اذ روح المدح واما اذ روح الشهوة واما اذ روح النفس جبرائيل است  
 واما اذ روح المدح واما اذ روح الشهوة واما اذ روح النفس جبرائيل است  
 واما اذ روح المدح واما اذ روح الشهوة واما اذ روح النفس جبرائيل است  
 واما اذ روح المدح واما اذ روح الشهوة واما اذ روح النفس جبرائيل است

قوله الذي يستند ما ذكره صاحب الاعتقادات من طريق القولية ما فعل  
 من كليل بن نيار قال سالت مولانا امير المؤمنين علياً عليه السلام الفقه والفتا  
 قلت يا امير المؤمنين اريد ان اعرف نفسي قال يا كليل واني النفس تريد ان اعرفك  
 قلت يا مولانا هذا لا افهم احد قال يا كليل انما هي اربعة النامية النباتية والحيوية  
 الحيوانية والناطقة الهندسية والكيفية الالهية وكل واحد من هذه حسن قوي متفان  
 فالنامية النباتية حسن قوي ما ذبح ما سكر وهما سخرة ووافقة ومولدة ولها خاصية  
 الزيادة والنقصان وانما هما من الكبد والحيوية الحيوانية لها حسن قوي جمع وهو  
 ويتم وقوى وليس لها خاصية الشهوة والغضب وانما هما من القلب والناطقة  
 الهندسية لها حسن قوي تكبر وذكور علم وحلم ونباهة وليس لها انبساط وهي  
 شبه الاشياء القوس للثبوت ولها خاصيتان التزاوج والحركة والكثرة الالهية  
 لها حسن قوي بقا في كنهه ونظم في شفا وعز في ذل وعز في فقر وسبيلها ملكة  
 ولها خاصيتان الزنا والقسام وهذه التي سبها من الله والها مودة قال  
 الله ثم انشأت فبذلت في ذل والها النفس المطمئنة ارجى الى ربك راحية  
 من غير كلال العقل وسهل الكل

سفره







من اقله ما به من تخلفه خلفه اما دالمتها وحقها وادخله وادخلها  
 وقلع الجبال ودفنها وادخله بعضها من هيبه جلاله وحقه وحقه وادخله  
 من فيها الخلد هم بعد اخلادهم وجمعهم بعد قديمهم ثم عزهم لما برزوا من سائرهم  
 عن الاموال حيايا الاضال وجمعهم من هيبه جلاله وادخله وادخلها  
 الطاعة فاجابهم بجلاله وادخله وادخلها وادخلها وادخلها  
 يتوبهم الاضال وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها  
 اهل المعصية فانهم شر من اولي الابدى الى الاغنياء وقرن الاغنياء وادخلها  
 سرايل العظماء وادخلها وادخلها وادخلها

وكان ان كان من اهلها فاجابهم بجلاله وادخله وادخلها  
 وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها  
 وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها  
 وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها

امر المؤمنين وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها  
 بسوى وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها  
 وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها  
 وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها  
 وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها  
 وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها  
 وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها  
 وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها

اما من كان من اهلها فاجابهم بجلاله وادخله وادخلها  
 وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها  
 وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها  
 وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها  
 وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها  
 وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها  
 وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها  
 وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها

**قوله خاتمة الوصال** اعلم ان الطرف الى الله هم كثرة لانه ذو صفات  
 عديدة وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها  
 وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها  
 وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها  
 وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها  
 وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها  
 وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها  
 وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها وادخلها

وكان ان كان من اهلها فاجابهم بجلاله وادخله وادخلها



وجهه هو حقیقها یعنی در هر فرضی را در طریق است و حرکت و آن طریق حرکتی است و جهت  
 موج دارد که در آن سوی خویش است مگر بعضی از آن طریق که ششتر و شریعت است و حرکت  
 و متین تر و از جهت این حرکت و شریعت از برای ذات و صفات و افعال حق بر آن است که  
 بر آن حق واسطه حق نیست پس هر یک از این سبب طلب از نفس طلب باشد که این سبب  
 حق بر آنست بر تمام نسبتا از حرکت هر چیز بر آن است بر آنچه بر آن که از برای بر آن  
 قی است که از جهت است و معلول و حق تعالی علت است از برای همه اشیا پس بر آن باشد  
 بر تمام نسبتا و خود بر جهت علت خویش نیست مگر چون بر آن بودن علت بر معلول که اشتغال  
 و است بر آن برای اصل و شرف و بجز یک معلول شایسته است و علت است و ربطی نیست و حق  
 نسبت است نسبت به نسبت پس حقیقت معلول در آن نگر و در آن حرکت با این طور که معلول  
 متزانی شود و علت نسبت علت و هرگاه بر آن و طریق همین برین علیه و در آن طریق باشد  
 بر ظهور و آنست که بر آن ظهوری در نزد ظهور ذات خویش زاده است از ظهور است آن  
 در نزد ظهوری نشان و ظهور متزانی در نزد ظهور بر آن و آنست ظاهر عدد من که قدم با نسخ فی العلم  
 و العرفان و این طریق را راه انبیا و صدیقین صلوات الله علیهم اجمعین است فلان هذه  
 سببها در حوالی الله علی بصیرت انوار من اشقی ان هذا الحق الصفت الاصلی صفت  
 ابراهیم و موسی یعنی زاده من و حرکت میری حق است با بصیرت و سابقین از انبیا  
 نیز چنین بوده اند و ظاهر است که بصیرت حاصل شود و مگر بر آن فطری که راه بصیرت و انوار  
 تا در کعبه مشهور و حق علی بود و مشهور و دانسته شد که اجدادی را چون دانته و شرف بر آن  
 که طریق همین در آن طریق باشد و از طرف طلب است و لال و طلب کنند پس این طایفه را  
 استند و بحق است بر من متدا الله ان لا اله الا هو و بعد استند و میکنند براه حق و صفات  
 حق و صفاتش را افعال و آثار و احوال بعد از حد  
 قوله و چه در آن بیستادون فی التلویة المعرجه فی صفات و صفات و اسطر امر الحق  
 خیر و کجاست صفات امکان و الطبیعیات و حرکتی که لهم و التلویة بالحدیث

العلق و غیره و ذات و هو یعنی و لائل و شواهد لکن هذا السطح الحکم و اشرف  
 و قد استبرق الخشب الالهی تلك الطريق قوله ثم سوفیم ایا نشان الاغان  
 و فی انفسهم حتی یخبرین لهم انه الحق و لی هذا الطريق بقوله اوله یکت برتات انه  
 علی کل شیء شفیق  
 این سخن چو است متقدم و سلوک میری معیت حق و صفات او و اسطر و حرکت حق و استند  
 ظهور و ظاهر است که متقدم با کائنات و پسین بر آنست که جسم و متخلف متقدم که در حق خلق  
 این سخن از برای دلالت بر آنست که این تسبیح احکام شرف است و در کتاب برای اشاره شده است  
 آن طایفه و این تسبیح مستقیم ایا ثانی الاغان و فی انفسهم حتی یخبرین لهم انه الحق  
 و میری این صفت اشاره شده است بر آنست که اوله یکت برتات انه علی کل شیء  
 شفیق  
**قوله** ذات را باینست متعلقان لای حقیقه الوجود و تکرار محققان و معلولان آنها اصل کل سخن  
 و اما لعل الوجود بحسب الحقيقة و اما الامکان و اما الحاحید المعلومه فیما یخلق الوجود  
 لا یصل حقیقت بل اصل فاعلموا عدم حاجه عن اصل حقیقتهم ثم بالنظر فیما یلزم الاثر  
 و الامکان و العقیق و الحاحید یصلون الی توحید صفاته و من صفاته الی کفایت احوال  
 و آثاره  
 پس تبااینست متقدم میری حقیقت وجود و تکرار محقق میکنند حقیقت وجود را  
 یعنی تبااینست حقیقت و بر حقیقت را و صفات که وی اصل بر حق است  
 و آنکه بحسب حقیقت واجب الوجود است و اما امکان و حاجت و معلولیت از برای حق وجود  
 باشد که در حق نیست پس تبااینست حقیقت وجود و تکرار و نشان کجاست فاعلموا عدم حاجه  
 که فاعلموا اصل حقیقت وجود و بعد از آن متکرار کردن در لوازم و وجوب و امکان و حق و حاجت  
 باینست میری توحید صفات و صفات میری حقیقت سوال و آثار و تکرار که از وجوب و آن که  
 مستقیم است و وجوب من جمیع کلمات را از حق می طلوع است و تکرار که تبااینست متقدم که

دو مقام ذات را است با استقلال و احوال و از امکان و حاجت و از ان معلوم شود که تمام  
محکات ظهورات یک حقیقتند و نه بیش از یک اصل و حقیقت است و اینها سوال را  
بر فراست و اینها را

**قول** و غایت این است که از اینها برهان ما بزرگ به غیر الحق من حق البیان و طلعت محض  
الحقیقت من طلوع الحق من ان الوجود کما مر حقیقه بسیطه لا حیض لها ولا فصل  
ولا حد ولا معقود لها و لا برهان علیه و ليس الاختلاف بين احادها و اعدادها الا بالانها  
و انقص التقدم و التأخر و الغنى على الحاجة او بما هو عارضة كافي لزم ما هيته واحدة  
و غاية كمالها هي صورت الوجود الذي لا فرقة و هي حقيقة الوجودية البسيطة العتقنية  
الكمال الاثر و المبدأ لا يرفع و عدم الناقص في الشدة اذ كل مرتبة دون تلك المرتبة  
في الشدة ليست هي صورت الوجود بل مع تصور و تصور الوجود ليس من حقيقة  
الوجود كما من لزمه لا عدم و عدم سلب اصل الوجود او سلب كماله الاول تعالى  
لا يحد و هو ظاهر في التصور لا من لا اصل الوجود بل لوقوعه في مرتبة ثالثة و ما جعل  
في التصورات و الاعداد انما طرقت للثوان من حيث ثابوتها و انحوائها في الاول على كماله  
الآن الذي لا غاية له و عدمه لا انقطاعا و انما نشأتان عن الامانة و المجلس من ردة الله  
لا يادى الجاهل و لا يادى الغياض في مرتبة الوجود و ههنا ثبات الثوان متعلقة  
على ترتيبها بالاول فغير متصوراتها و انما صدقها و انما يأتى و كل ما هو اكثر لاحزا عن غير  
الكون تصور و اعدادها و اول التصور و عند فهم يجب ان يكون لعل الوجود ذات بعد و هو  
الوجود الاول في الذي لا امکان له الا ما صا احتياجا بالوجوب الاول و هو عا لدراسة  
الالحق لا يبيع منها الا الوجود الفاعل على ثباتها في الغريب من الذات الاحدية لا انها  
مختلفة الاعداد و الاختصاص و العبارة عن جملتها و روح القدس لا انها كخص و احد و هي ليست  
من العال و لا و احد تحت قول كن لانها تصور الامر و القول و بعد هاهنا شبهة الشك على  
درجاتها في الطبيع و الصور على مراتبها ثم صانط الاجسام و احدا بعد و احدا الى كمالها

الاحدية التي شاعها القول و الاستعداد و هي النهاية في الحق و العال و قد تم تيقن الوجود  
منها في التعليل و التخييل و اجمال الى ما نزل من عالم الى ما بعده و جميع المواد و حركات  
الاجسام و اعدادها و الحركة الموقوفة و التقاطع في الاستطاعات من تدوير التراتيب  
الوجبة لفتن و التراتيب بعد الجاه و سياتي في التراتيب الى حد و قبول الحيوة و تشرق النور  
الان يبلغ درجة العقل المستقام و اوجهه الى الله الموجود فظل الى حكمة المبدع الحكيم  
يكتم اربع الاشياء و انشا الاكوان من الاشياء فلا نشأت فاعيد انوارا و تدسية  
و حولا فذا ليعلم بها و انوارها مائة و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة  
صافية برة و ذات خوس و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة  
في سبعة ذات الواسع و درجته و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة  
على ذات منها و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة  
الكائنات ثم خلق عديل الضاع و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة  
الامر من المشا الى الارض ثم جبرج المبدع من الجاه من تعديل الضاع و اربعة و اربعة  
ثم اليات من صفاتها ثم الجواهر في الايمان و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة  
الى حد و العقل المتعال فيه و وقت تدوير الخلق و الوجود و انقل باقوله اخر دائرة الوجود  
الذاتية من الخلق و الوجود

و كذا شد و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة  
شخص حقیقت از طلوع عرفان از انکه و هو حقیقتی است بسیطه که به چش و از روز تصور و  
و در معرفت او روز بر اینه است بر او و اختلاف بین آحاد و اعداد و اربعة و اربعة و اربعة  
و تقدم و آخر و حق و حاجت و با امر و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة  
کمالش صرف و وجود است که و جود و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة  
مفصلی است کمال اتم و کمال ارفع و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة  
یستند از آن مرتبه است صرف و وجود و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة و اربعة



از حقیقت وجود نیست و نیز از لوازم وی آن بگوید بلکه عدم است (یعنی غیض) و عدم سلب  
 اصل وجود یا سلب کمال وجود است و اولی تعالی جامع با عدم نیست پس تصور لاحق است  
 که کونش بکلیه اصل وجود نیست بلکه بکلیه نوعش در مرتبه ثانیه و بعد از آن نیست پس تصور است  
 و اعدام طاری باشد نه فانی را از جهت ثانویت و اتم پس واجب الوجود ثابت است بر کمال  
 اتم که جایز نیست و عدم و افتقار ناشی از افتقار و جعلی زیرا که بی است که مجهول مساوی  
 با جاعل باشد و غیض مساوی با قیاض در مرتبه وجود پس جوهرات فانی بر مرتبه غریبش  
 مستقلند و اول پس چه میشود تصور نشان تمام وی و افتقار نشان نقایس و هر چه بر وی تفریق  
 بیشتر است تصور و در شش زاده است پس اول صراحت واجب است که بعد از حق اهل وجود است  
 باشد و وی وجودی است ابدی که از برای او امکان نیست مگر آنکه بکلیه محقق است بر وی اول  
 و دوست عالم را که گفته در او که ارجاع قریب است با نقایس و نشان در قرب الذات احدیت  
 بکلیه امکان ارجاع نیز از احوال الهیه از روح القدس عبارت از محو و کفایت است بکلیه آنکه  
 آنجا چون شخص واحد در روح القدس از عالم نباشد و ندانند و بکلیه قول کن زیرا که غیض اول  
 و قول است و بعد از او مرتبه غیض است با درجاتی که بعد از آن طایع و صور بر ایشان  
 و بعد از آن اجسام بسیطه و اعداد بعد از اعداد برسد پس وی در آن حشر که نشان وی قبول و اعداد  
 و وی در مرتبه بیستی و کثرت است و بعد تر می رسد و با وجود از این اعداد با طبعیت  
 و تخیل و برگرداند پس آنچه از او آمده و خود را در بسوی چیزی که ابتدا از آن شده و نتیجه مراد و کثرت  
 اجسام و احداث حرارت سماوی و پیچید در سطوح است از او در آن تیرات که موجب است نشانی از  
 بعد از آن در امان مگر کثرت را بسوی نور و بریزل جاست و ششوی غیض را تا آنکه برسد بسوی  
 درجه عقل مستند و در جمیع کسند بسوی عقیده اوست و هر کس که در این مکتب بر جمیع مروج را  
 که چگونه ابراج فرموده است ششها را و نشان نموده که ان را من الا شرف عالم شرف  
 پس اول چیزی که ابراج فرموده است غیض است و عقول فانی است که در تخیل فرموده و مثل  
 و صورت خود را در آنها انگیزد و از آنها افعال خود را با هر سخته و بر سر آنها افتد و از

اجسام که در آن صفاتی پاکند و در کثرت و صاحب غیض می دانند که دانی مگر که بکلیه تقریب  
 بسوی حق و عبودیت و در حلاله فانی پسند ذات الواح و در سجاوید فانی بجز غیض او  
 جسم الله صحرها و در سبها الی ذلک متنهاها در حرکات و سکنات و تیرات محقق گردانیده  
 انما را که انکه اعداد است نشانی است را بعد تخیل فرموده بسوی لای می صراحت که اتم است  
 و نهایت در چهره زیرا که حق در چهره و اعداد از آنسان بسوی زمین پس عروج میکند و نیز  
 او بکلیه جهان را از عقل حاضر را که ان پس بکلیه نبات از صفه و علامه حاضر را که ان  
 پس بکلیه حیوان پس بکلیه انسان و هر که کامل شود از ان معلوم و کمال برسد بسوی  
 درجه عقل تعالی و در او و اوقات بیشتر و در چهره وجود و متصل می شود با اول خویش آخر و در

و در اتمه غیض الحی و الخیر و الخیر و

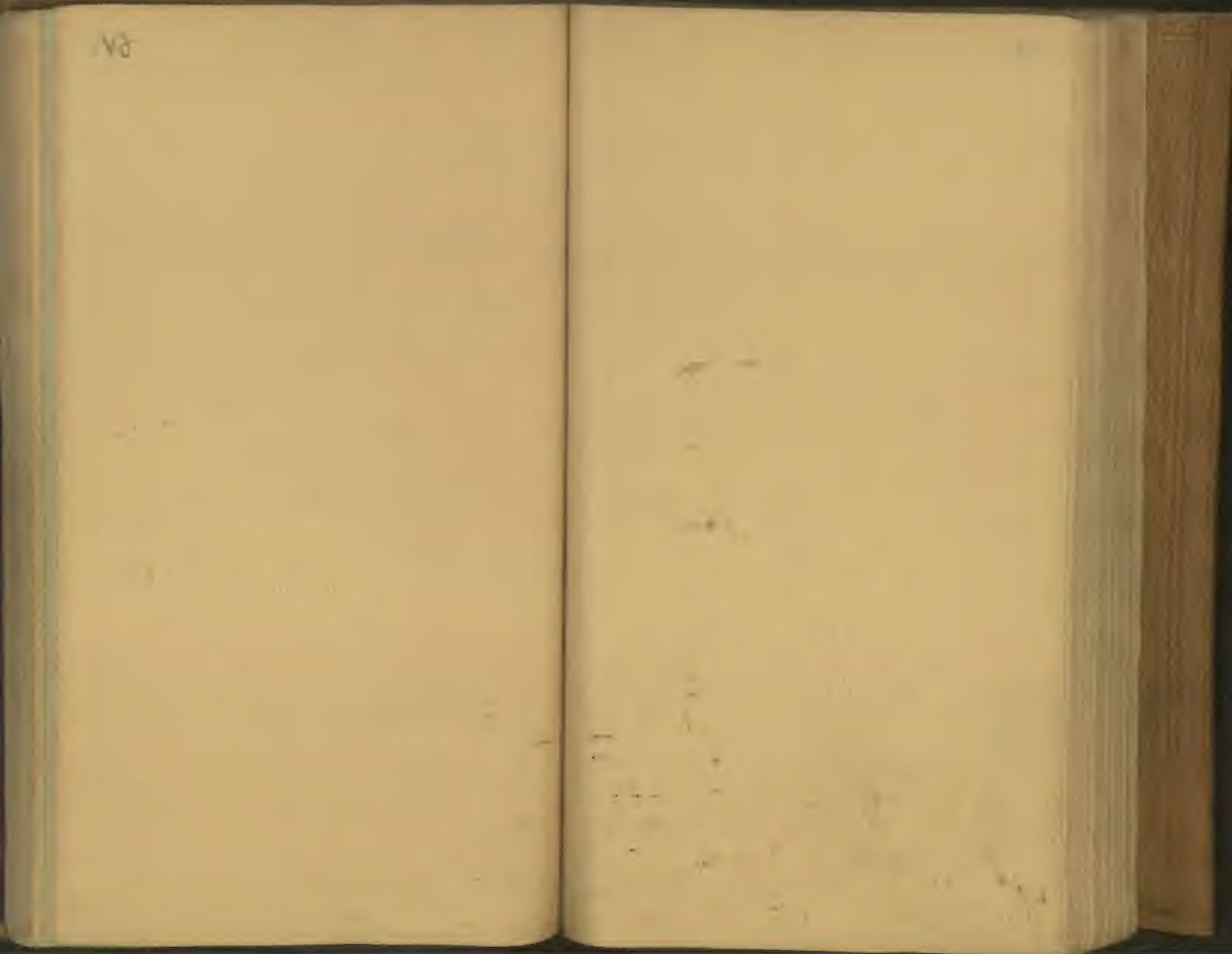








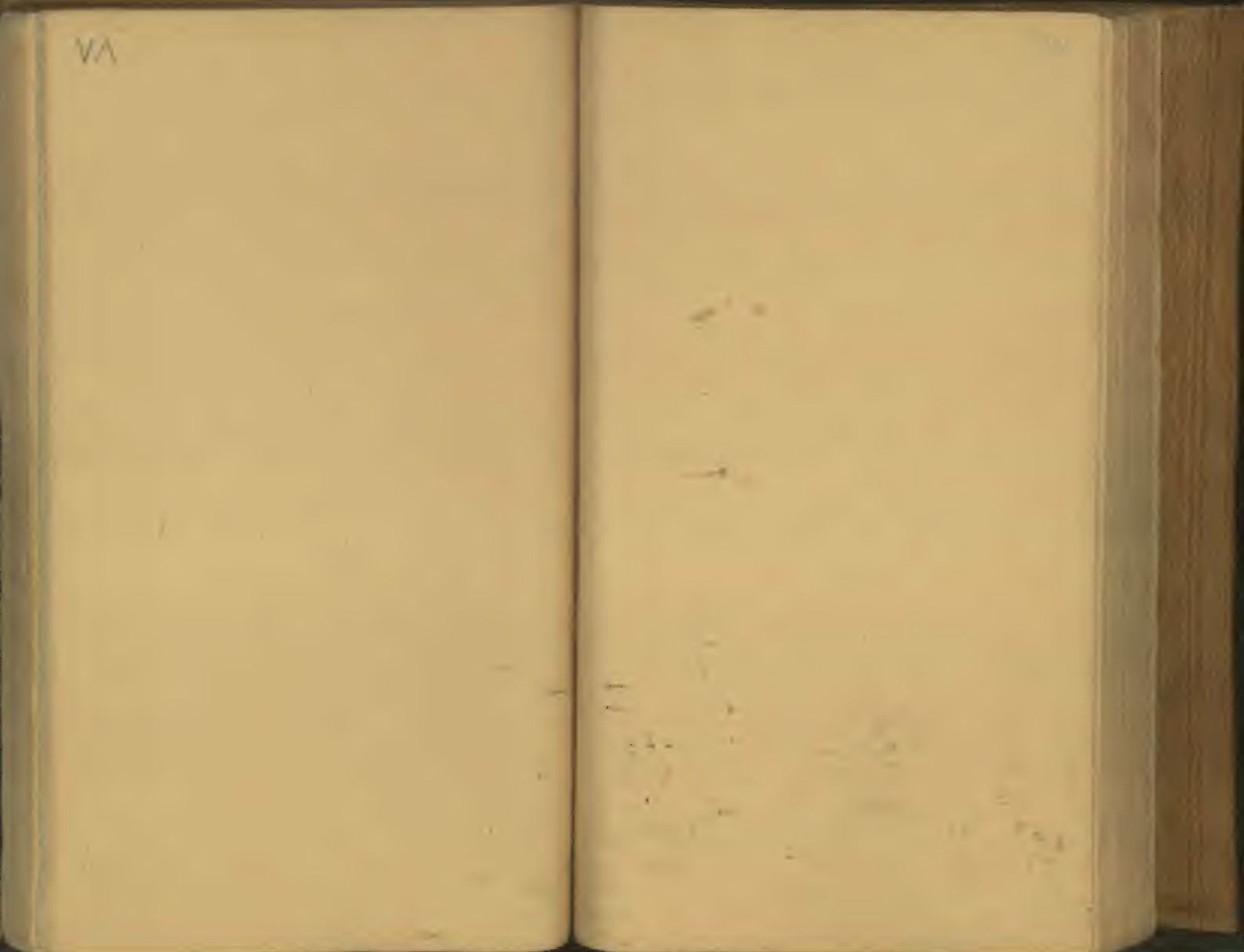
















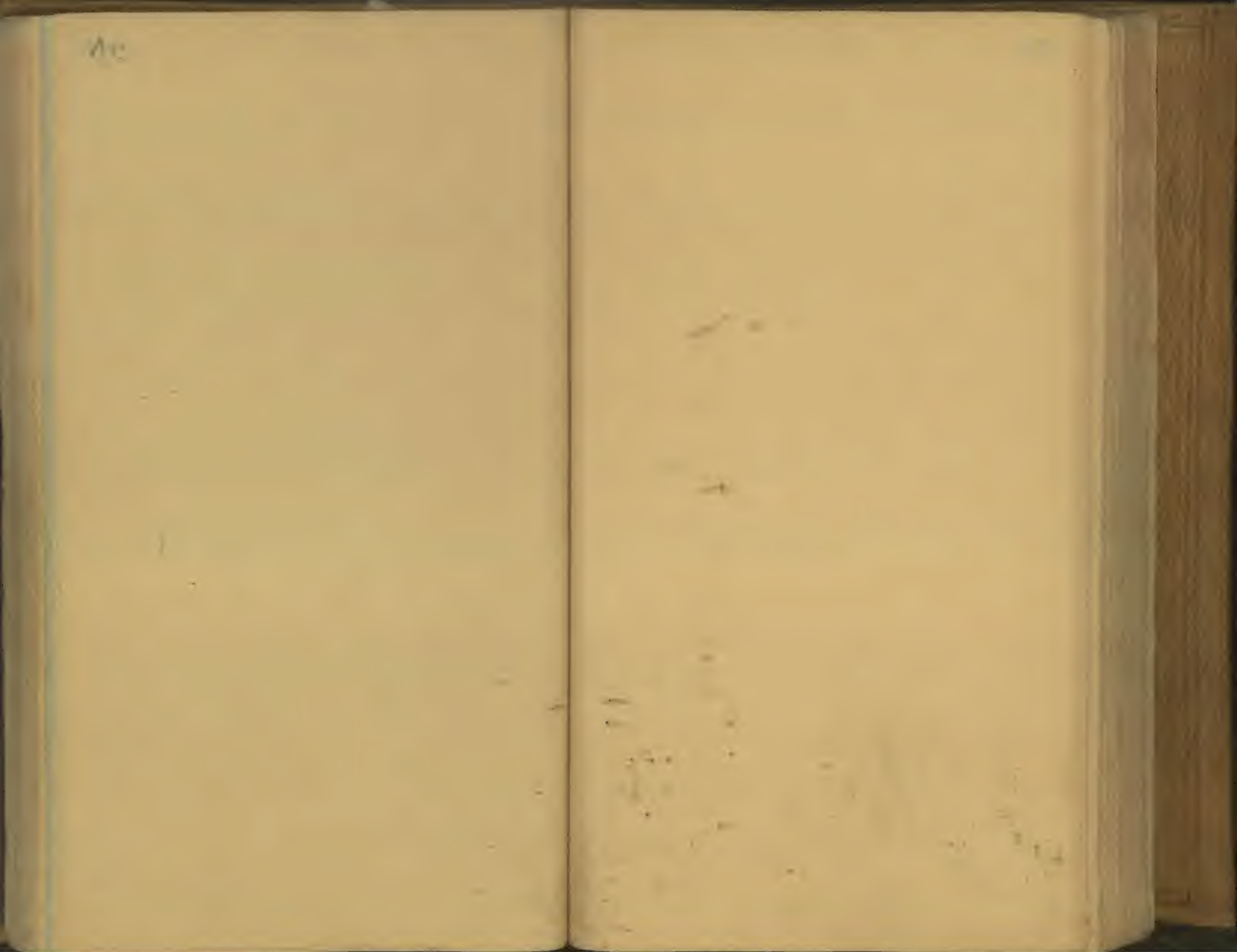


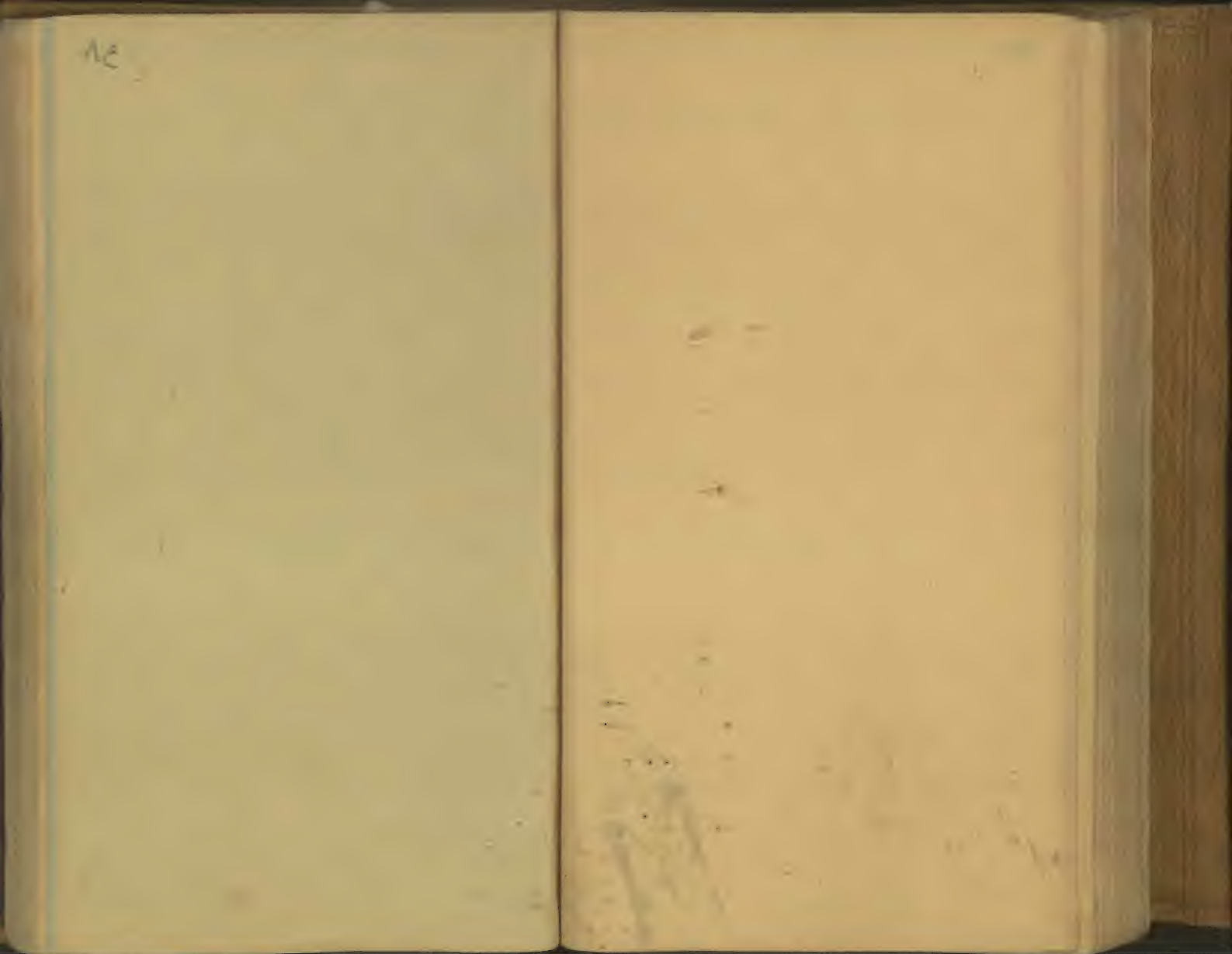




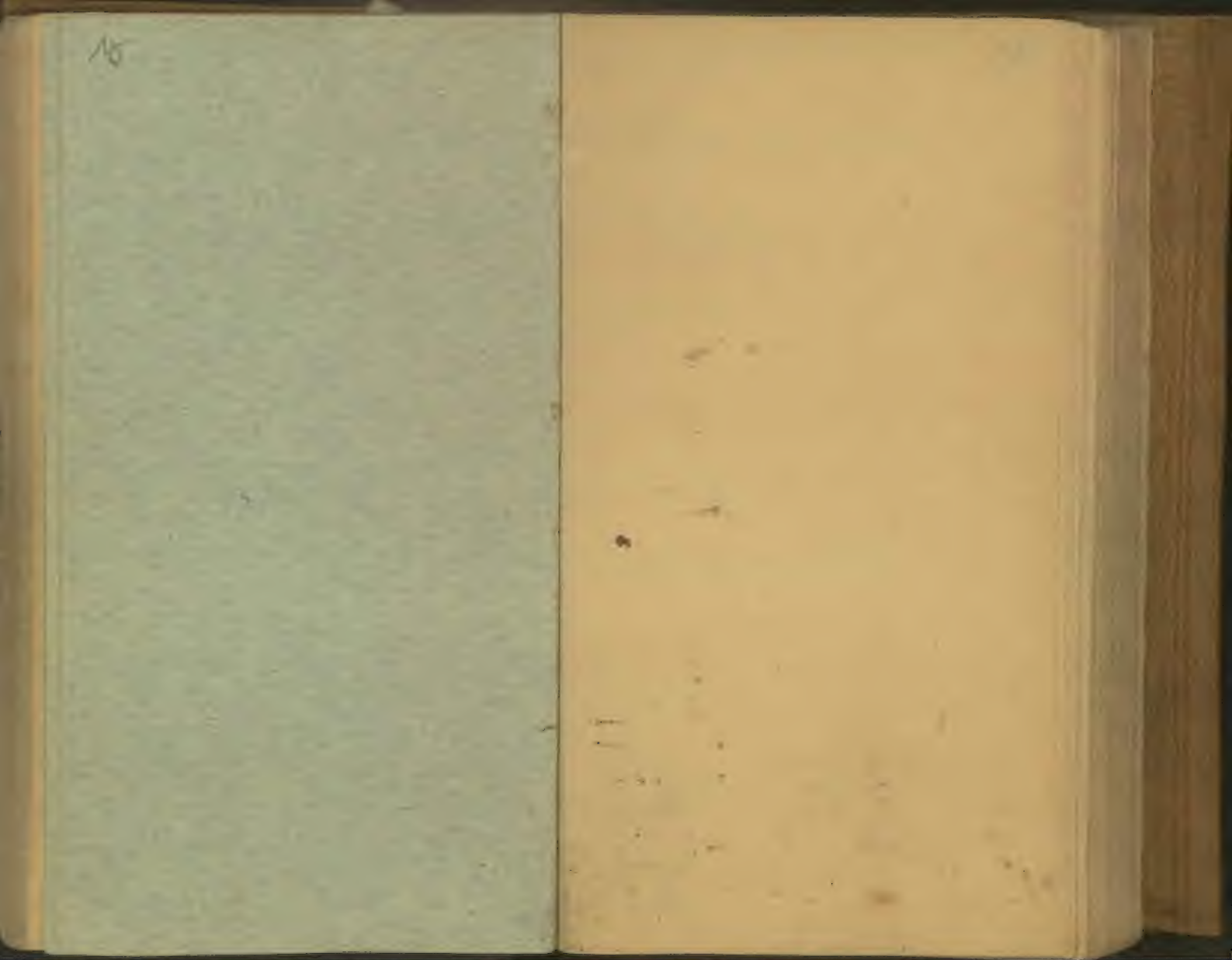
















Wasserspiegel

*[Faint, illegible handwritten text, likely bleed-through from the reverse side]*

*[Faint, illegible handwritten text on the right page]*





فما انكسرت انوار تلك الحيا الى الله ظاهر من الباطن هناك ان الوحدة كثره كانتا قد تفرقت  
بشيء من انفسها الى ان تفرقت من انفسها وادركت ان كل واحد من تلك الحيا كان قد تفرقت  
من انفسها وادركت ان كل واحد من تلك الحيا كان قد تفرقت من انفسها وادركت ان كل واحد من تلك الحيا كان قد تفرقت من انفسها

والله اعلم بالصواب  
هذا هو الحق

ما وجدته من انفسها وادركت ان كل واحد من تلك الحيا كان قد تفرقت من انفسها وادركت ان كل واحد من تلك الحيا كان قد تفرقت من انفسها  
والله اعلم بالصواب  
هذا هو الحق

والله اعلم بالصواب  
هذا هو الحق

فما انكسرت انوار تلك الحيا الى الله ظاهر من الباطن هناك ان الوحدة كثره كانتا قد تفرقت  
بشيء من انفسها الى ان تفرقت من انفسها وادركت ان كل واحد من تلك الحيا كان قد تفرقت من انفسها وادركت ان كل واحد من تلك الحيا كان قد تفرقت من انفسها

والله اعلم بالصواب  
هذا هو الحق

ما وجدته من انفسها وادركت ان كل واحد من تلك الحيا كان قد تفرقت من انفسها وادركت ان كل واحد من تلك الحيا كان قد تفرقت من انفسها  
والله اعلم بالصواب  
هذا هو الحق

والله اعلم بالصواب  
هذا هو الحق



















طریق این بر آن این است که حق تعالی طبعی چون انسان و جوهر انسان و مثلاً که یکی از آن

[illegible]



تخلی لمبسی بصفت منفذ آه و نور آن واحد موجب تقد و رفات وی مشهود یعنی ذات لطیف  
مبصر وی را قاعده و ذات شخیص او لازم آن بود که شخیص او بعزل است با عین  
آتش و از او چه که لمبسی شخیص شمعین نفس بود و هر چه که سوخته باشد عین  
آتش و فروختن باطلان و شمعین است پس درم یاید که تخلی لمبسی می شمعین متقد و باطل چنانچه  
شخص واحد لازم یاید اشخاص متقد باشد

فك هذا السببا وحاصل من جواهر الكلام على الجريدة والكتاب على الشارحة والبرهان  
على مناصف الكلام

فاما در استحضار و ادراک من حیث الیه شخص صفت بصفاقت متصفه آید متناه بود و در بیان کلی است  
بالذات شخص را در حدیث نیز که او وحدت نبود صحت تشبیه نیست بلکه وحدت با ذاتی و همی است  
مثل وحدت نوع و جنس در انسان و دیگران پس می شود به جهت اجتماع و اتحاد او را در صفت بصفاقت  
متصفه کرد و یعنی در بعضی مشرقی و در بعضی مغربی و بعضی عالم خود بعضی عالم و بگذارد هرگاه شبیه نیز  
آید باقی و در جمیع مخلوقات بر یک باب است و باقیه بر حق را می شناسد

ومنها ما اذ الخليل طلب الدين الرازي وموافق عدة من الحفاظ كالبحر والقصص  
والفتح تحقيق في غريب علوم وعبث اراستع بحمل بعضها ضرورة استناع الخليل بن الوجود  
المعقودة

محصل بر این است که هفتاد و هفت نفر از جوانان و اطفال هر یک کلی  
سبعصد و هشتاد و پنج نفر شد و در یکجا که در میان جوانان است هم  
پس از آن کلی سببی موجود باشد و اینها را در میان جوانان که در میان جوانان است  
و اینها را در میان جوانان و اطفال و در میان جوانان و اطفال و در میان جوانان و اطفال  
و اینها را در میان جوانان و اطفال و در میان جوانان و اطفال و در میان جوانان و اطفال

واجاب عنه العلامة الفاضل انه من الماهر ان يكون عدة من الحقائق للبيان  
موجودة بوجود واحد منها على ما من حيث هي كالاقوة القائمة بموجع اجزاء الارب

من حيث هو مجموع ولا يلزم من عدم الوجودات المتعديّة عدم الوجود مطلق بل هم معتقون بأنّ بعض الفضائل القويّة واحد

حاصل است و این است که از این دلیل معلوم شود که هر چه این موجود است و موجودات مستفاد  
 محال است موجودات و موجود را در مکن است که این نشان میدهد موجود موجود را داشته  
 چنانکه از قول عالم است مجموع از ارباب پس از آنکه شیء واحد است و در هر چه از ارباب و آنکه مستفاد  
 است به این دلیل که هر شیء شیء واحد در مکن است و جهت از آنکه پس از آنکه از ارباب و آنکه  
 است به این دلیل که هر شیء شیء واحد در مکن است و جهت از آنکه پس از آنکه از ارباب و آنکه  
 شیء واحد است و جهت از آنکه پس از آنکه از ارباب و آنکه شیء واحد است و جهت از آنکه پس از آنکه از ارباب و آنکه

وإذا التزم ذلك التزم على وجه الكلي الطبع والجملة طلب مما يزيد هذا المطلوب  
على المطلوب بل على الاستعمال المتعارفا مكتوبة في الكلي المشهورة مما يزيد عليها فلهذا  
وقع التمسك بمبدأها والاستئصال لما لا على أساس هذا المطلوب بحيث يقتضوا أن  
أن هذا المطلوب موجود فلا يخفى أن ما كان حقيقته الوجودية ولا حاجة أن  
غير ضرورة لاحتياج هذا الوجود في وجوده ولا غير هو الوجود والاحتياج هنا في الوجود  
فقد بين أن يكون حقيقة الوجود أن كان مطلقا ثابت الطول أو أن كان حقيقته  
ينبغي أن يكون الثعبان داخله ولا يلزم الواجب فحين أن يكون خاصا فكل  
حقيقة الوجود والحقين منفعة واحدة له

مستعدان است در فرزند یک مادر در این نسبت تشوکه نقلی طبیبی موجود است و تشوکه  
نسبت تشوکه موجود هر که از تشوکه طبیبی موجود است که تشوکه نقلی شود و تشوکه  
وی و تشوکه نقلی بران تشوکه نقلی است پس از این جهت تشوکه نقلی بران تشوکه نقلی  
نسبت تشوکه نقلی است

و حاصل این بیان اینست که چون موجودات عالم که متراقی و مستهولند یا میره من علی و خفیه  
الوجود علیک نمکند و ممکن در حق مستهول و العدم و ترنگه اصدی المثل و این خفیه

۷۱  
 طریقی الطولان میں لادو تھا جب تک کہ کوئی رنج و غم نہ تھا کہ باشد بزم و آن مرغی نام کو  
 ریکہ دت نام از سنج گیش ستمگه شود سنج گیش  
 پیوسته شد که برای موجود است به پیش موجود می بود موجود و تزلزل کن بود کجایه افتاد  
 بود تزلزل کن نام امکان و علی است پس با آن سید واجب موجود باشد

خداوند بزرگتر از هر چه گفت که این سبب محبت و وجود است یا غیر محبت و وجود است یا غیر محبت و وجود است و از هر چه که محبت و وجود است و در وجودیت محقق محبت و وجود است که غیر  
و این است پس لازم است که واجب الوجود در وجودیت محقق غیر باشد و احتیاج واجب الوجود  
در وجودیت سببی چیزی است زیرا که احتیاج غیر لازم با امکان است پس شق ثانی  
که در مورد وجود است غیر محبت و وجود باشد باطل است پس متعین شد شق اول که در مورد وجود  
محبت و وجود باشد و این هنگامی که واجب گفت که با حقیقت وجود مطلق است با حقیقت  
وجود متعین پس اگر محبت وجود مطلق باشد مطلوب با ثابت است که محبت وجود مطلق  
واجب الوجود است و اگر وجود متعین باشد از دو شق هر دو محبت یا تعین داخل در ذات  
و بی است یا خارج از ذات اول است زیرا که مستلزم ترکیب واجب است و ترکیب با شقوق  
مستلزم امکان است زیرا که هر ترکیبی محقق است سببی از بی خود و قوام وجود و در وجود غیر  
قائم است و هر چه محقق نیز است ممکن است پس شق اول باطل است پس متعین شد شق  
ثانی که تعین خارج از حقیقت واجب باشد پس محبت واجب نفس محبت و وجود میشود  
و نفس محقق که لازم آورده باشد.

فان قلت لا يجوز ان يكون الثمن عند طلت ان كان الثمن محضاً به  
 الثمن يجوز ان يكون عند كين لا بصيرتاً فان ما به بطلت اذا كانت ذاتاً بمعنى ان  
 هو في نفس جنس الثمن  
 چون از ترود است سابقه معلوم شد که واجب الوجود با حقیقت وجود و طلق است  
 با وجود ششین که ثمن مقدم از ذات وی باشد از او که مکتوبه گویند و از او که ثمن

[illegible][illegible][illegible]

والأفضل

فردا که گفتی که هماره است از آن لایق است هر که را مقبول باشد بقیه را غیر مقبول  
ما را لایق بود و چرا که هماره است از بقیه مقبول است و آنچه در حق او دل گرفته شد و او مقبول  
گفته شود و لازم بود بقیه را نمی بود و بقیه را نیست هر چه از دل گرفته شود و که از دل بیرون  
باشد است و بقیه را لایق باشد و هماره است از آن لایق است پس از این گفتی که





[illegible]

در این است معنی هر کلمه که گفته اند بشر و جمیع مع الفیه شرط دل و حقیقت و واجب که عبارت  
از وجود مطلق است یا اینکه کمال اطفال در سال است از حدیث ثقیف و وقت و شوق است  
از یک حقیقت که خود را و در سبب نگاه و خود که در حدیث و حقیقت و حقیقت است و ذات  
عاقبت بلا غیر منتوب باشد و این گفته اند انشی را به بعضی قوم که در حدیث و حقیقت و وجود و این  
اطلاق و ذات و این است و دل و در نظرد او میزدان که نیست یکی از جهت ارسال و اطلاق  
که در این جهت جمیع و واجب نیست است و این را عیب و از این جهت صادر می کند پس از این نظر که  
سرا و کمال گفته می باشد و این را عیب و از این جهت صادر می کند پس از این نظر که  
و باید دانست و از این جهت حقیقت و حقیقت و این را عیب و از این جهت صادر می کند پس از این نظر که  
متعین شوند و حقیقت حق متعین است و این را عیب و از این جهت صادر می کند پس از این نظر که  
سراست غیر این و اطلاق باشد و از این جهت حقیقت و حقیقت و این را عیب و از این جهت صادر می کند پس از این نظر که  
و از این جهت بدون تعین کمال است پس تعین همین را می شود باشد و بعد از آنکه دانسته شد  
که متعین بدون مطلق است بلکه متعین همین اطلاق و دل است و فرق با اطلاق است و این را عیب و از این جهت صادر می کند پس از این نظر که  
متعین و حقیقت و این را عیب و از این جهت صادر می کند پس از این نظر که  
و از این جهت معلوم شد که در این متعین و حقیقت و این را عیب و از این جهت صادر می کند پس از این نظر که  
که مطلق است و این را عیب و از این جهت صادر می کند پس از این نظر که  
و این را عیب و از این جهت صادر می کند پس از این نظر که  
نموده و این را عیب و از این جهت صادر می کند پس از این نظر که

اذا شقوره العقل بهذا النوع من منع عن فرضه مشتركا بين كثير من اشراك  
الكل بين الجزئيات

اگر چه از بنات سابقین طلب طهر شد کمال طور لیکن در منجیا سکون بر کمالی  
بسط طایع خلقین را در سیرت مشترک بین کثیر بر به صادق و بر آنکه کجای طهران در حقیقت  
واجب الطهر و صدق کند که در کمالیت این صفت از آنکه در میان این است که صاحب ذرا می باشد





















فصل ششم در بیان احوال و عادات و رسوم و مشایخ و عوام و ارباب و ده

و اما در صورتی که جنبت واجب نیست بر او مثل سکر یا زنی زنی و دست زدن  
 نشانی از آنست که اگر چه جنبت واجب نشود بر او بعلت سبب و در صورتی که جنبت  
 واجب باشد بر او جنبت اشد بر او خواهد بود

کتاب باشد چه نسخه معتدلتان باشد به بیان خود کرده

ثم ان المرحوم الخوجه كان ينفق على تاديبه وادبها وادبها من بيت هو هو  
وهي ايسر من اعباءه وادبها وادبها وهي المراء عند المرحومين الامه

[illegible]

ومما ينبغي الوصلة والكثرة المعلومات للجمهور راعي الحد من شأنها  
عبر مع أشغال جميع الاعيان انك سمعت احدتها ولذا الصبر مع شوقها  
واحدة

[illegible][illegible][illegible][illegible]











پس لازم که در ذات حق من وجود دارد و هر چه از آن سرایت کند و هر چه از آن منبسط است باید  
اینکه نسبت به حق منسوب به حق واجب است و نسبت به حق واجب است و عبارت از حق منسوب به حق  
متناهی و در آنکه واجب است و در حق منسوب به حق واجب است و عبارت از حق منسوب به حق  
الاجتماع است و ذات واجب و احد من وجود واجب

و واجب می تواند این است که قبول بر دو قسم است یکی قبول معنی استقلال و ثانی قبول نسبت  
که قبول به این معنی به حق منسوب به حق واجب است و در حق منسوب به حق واجب است و عبارت از حق منسوب به حق  
نسبت به حق منسوب به حق واجب است و در حق منسوب به حق واجب است و عبارت از حق منسوب به حق  
واجب به حق منسوب به حق واجب است و در حق منسوب به حق واجب است و عبارت از حق منسوب به حق  
واجب به حق منسوب به حق واجب است و در حق منسوب به حق واجب است و عبارت از حق منسوب به حق  
واجب به حق منسوب به حق واجب است و در حق منسوب به حق واجب است و عبارت از حق منسوب به حق

و قبل بکون الاقل هو صوابه صفات جز اضافیه و لا سلبیه

یعنی لازم که واجب الوجود مستحق صفات حقیقیه باشد متعارف با ذات او و این مقوله  
بر فرض عدم استلزام حلیت او است از برای حدوث و بر فرض عدم استلزام تعدد ذات او واجب  
واجب بر وی ظهور می کند که یکی از کلمات او است

و قول بکونه محلا لمحل لا لا الحکمة المستلزمه محال من ذلك هو اکبر

و وجه این مقوله از عدم کثرت است و ذات او را بعضی اتحاد حاصل  
و قبل

و قول بان محله الاقل غیر جابن لذاته

یعنی معلوم آنکه بر این فرض علم بعضی اول است و این صورت علیه مستلزم اول محال  
که بر این ذات حق نیست بلکه صفت از برای او است و در ششم کلمات او و حال آنکه  
مستلزم است مستلزم به حق است

خارج محال بود شش تا چهارم به بذله می شود اما امور الحاله محال بود  
و اول

خارج محال الطاهر من هذا حسب المحکمة والذات الطالون بعین العلم عند حق و الحاله  
الخالیه من العلم و المعقول لذاته و الحاله

یعنی لازم که حق من قابل بذات حقیقت او بر این فرض باشد که تمام حقیقت است و بر این صورت  
نیز که صورت حقیقت است و در حق منسوب به حق واجب است و عبارت از حق منسوب به حق  
بر حسب شیخ و در حق منسوب به حق واجب است و عبارت از حق منسوب به حق  
علم و این که در حق منسوب به حق واجب است و عبارت از حق منسوب به حق

و الحاله من الطالون و الحاله من العلم و الحاله من العلم و الحاله من العلم و الحاله من العلم  
من الذات و الحاله من العلم و الحاله من العلم و الحاله من العلم و الحاله من العلم  
خارج محال الطاهر من هذا هو الحق و الحاله من العلم و الحاله من العلم و الحاله من العلم  
لذاته و الحاله من العلم و الحاله من العلم و الحاله من العلم و الحاله من العلم

حاصل این مقوله آنکه واجب الوجود هر چه مستحق صفات حقیقیه باشد ذات خود را متعارف است  
و بعضی ذات که علم در ذات خود و بعضی ذات خود را بعضی دیگر که علم یکسان است و بعضی  
یعنی علم بر این حقایق است و در حق منسوب به حق واجب است و عبارت از حق منسوب به حق  
و بعضی بر این حقایق است که علم به حقیقت است و در حق منسوب به حق واجب است و عبارت از حق منسوب به حق  
و بعضی بر این حقایق است که علم به حقیقت است و در حق منسوب به حق واجب است و عبارت از حق منسوب به حق  
شده و این مقوله از عدم کثرت است و در حق منسوب به حق واجب است و عبارت از حق منسوب به حق

و اولی آن

و این از این حقیقت است که حق منسوب به حق واجب است و عبارت از حق منسوب به حق  
خارج محال الطاهر من هذا هو الحق و الحاله من العلم و الحاله من العلم و الحاله من العلم  
خارج محال الطاهر من هذا هو الحق و الحاله من العلم و الحاله من العلم و الحاله من العلم  
خارج محال الطاهر من هذا هو الحق و الحاله من العلم و الحاله من العلم و الحاله من العلم  
خارج محال الطاهر من هذا هو الحق و الحاله من العلم و الحاله من العلم و الحاله من العلم  
خارج محال الطاهر من هذا هو الحق و الحاله من العلم و الحاله من العلم و الحاله من العلم

فان قلت بطال العالم مع ما يثبت عنه الا انه من غير ما حله غيره منه ولا يثبت ان يكون له  
حلول تلك الصورة شرط في طلاقها بما اذا كانت حقة في ذلك مع انك لست تعلم انما  
كان كونك محلول تلك الصورة شرط في حصول تلك الصورة الذي هو شرط  
في طلاقها بما اذا كان حصلت تلك الصورة لك بغير ما هو غير المحلول فثبت حصول  
الطلاق من غير حلول ذلك وصحوا ان حصول الشيء لما علق كونه حصولا للغير  
الغير من حصول الشيء بل هو ذلك للعلايات الذاتية للعالم الفاعل لا اثر كماله  
لعدم اعتبار ان يحل منه فهو عاقل بما اذا من غير ان يكون هو ما لا منه

[illegible][illegible]

والتحقيق عندئذ لا يترك الحق سبحانه من غير حقاير من ذنوبه وبعث الله لادائه  
في الوجود اولا عابدا للمسيحين  
وكان الحق قد فرغ من شئ منه استكمالات واسباب الوجود فخر است اتمه والاولى ان  
بالوجود والحق است لا يتبدل في عين ثابت منه استكمالات الحق في الوجود واسباب الوجود  
ما قبل استكمالات في عين الحق ثابت است اتمه والاولى ان  
بدان لا يخلو من حيث كبره والحق ثابت است اتمه والاولى ان  
الاستمالات كسب خارج كبره في عين الحق ثابت است اتمه والاولى ان  
كبره في عين الحق ثابت است اتمه والاولى ان  
كبره في عين الحق ثابت است اتمه والاولى ان  
وكانت بان عقل الانسان على العقل الاول اقل





جان خود را بکسر نفسان خود را بکشد و با شایسته هیچ چیز را نگیرد و در نهایت با شایسته که معلوم حق باشد  
و با هر چه که در حق او باشد و با هر چه که در حق او باشد و با هر چه که در حق او باشد و با هر چه که در حق او باشد  
اطاعت او را با شایسته و هر چه که در حق او باشد و با هر چه که در حق او باشد و با هر چه که در حق او باشد

واورد عليه بعض شارحي مضمون الحكم ان تلك المواضع العظيمة لا تجلها حقيقة  
حادثه من غير العلم الا بالاعلان للحق سبحانه وتعالى قبل وجودها فكيف يذكر العلم  
الاول سبحانه ما عين وجودها

چونکه علم حق سابق است بر پیشانی و اینچونکه کردار است اشیا و از احصای علم مقدوره پس هر چه  
موجود است از حقیقت تا به علوم و دانشها از برای حق قبل از وجود و بهر دو علم حق عین علم و کمال و  
لازم آنکه اینها مسبوق به علم نباشند یعنی حق اینها را آنچنانکه کرده باشد لا محاله علم را این علم  
الطالون است

وايضاً يبطل بذلك الحاشية العشرية عند الحكم بها العلم الانفي الفعلي المتعلق بالشيء  
كقوله بالجزئيات صانها السابق على وجود الاشياء

علاوه بر نظر حکایات است از علم از آئین اصلی یعنی علیک کلمات وجود معلوم باشد در حق  
علم اقتضای که معلول است از برای معلوم که متعلق است کلمات و دیگران است بر موقفی و سابق است

167

چون واجب الوجود غنی مطلق است در جمیع حیثیات بی نیاز از هر چیز و لذا واجب الوجود دباست زیرا که احتیاجی منافی با واجب وجود است و مستلزم امکان و ثابت شد است که واجب الوجود با ذات واجب است من جمیع احوالات پس چنانکه در ورش واجب است حضرت کایارش نیز باید واجب باشد و هرگاه دلش عین عقل مجزیه باشد لازم آید که در اشرف صفات واقع بین کالات مختلف سبب مملکات خویش باشد و

نکته

Office

[illegible]

والقول بأسفل الزمان يكون دلترا على الذي هو عين دلترا على الوجود المتكافئ  
فما يقع في الزمان من غير ذلك كما في الحجة من أن الزمان إنما كان عين من حيث الوجود  
والجسمانية وبغيره باختيار النفس والذات فلا يلزم ذلك وفي الحقيقة ليس بالاولى والأخيرة  
لأنه لا بد من وجودها في الزمان

این کلام است: دست منوی ارض اشکالی که در آید بقول باقر عظمی باشد، و از  
اشکالی که است که چون از حق تعالی است و ذات او احد و بسیط است و نشود در حق تعالی  
تعدد بحسب علو، و متکثر و دو باشد این است: اما آنچه بحسب تفاوت در کلام است که در کلام حق تعالی  
در برای کثرت متصور است بنا بر طریقی که چون این است: و از حق در برای کلمات است چه کلمات را  
باین ذات حق دانند و ما بطریق صوری که کلمات را بحسب ظاهر حق دانند و بحسب  
حق تعالی یعنی بحسب وجود و حقیقت: و کلام حق دانند و ما بحسب حقیقت و تقدیر حق  
است که خدا را که ذات حق در حق تعالی و وحدت در برای کثرت باشد و این است مراد از شد و کثرت



و بعد از آن در حق حقیقت حال و نقلی بنامش بگوید که بخت و اوست بخت است که فتنه ظاهر و باطن است بخت  
و اوست که بخت ظاهر و باطن و باطن

زيادة في فضل العلم الأول <sup>جاء</sup> فاستبدل به غيره واعتار أنه ليس به فغيره يكون عالما  
ومعلوموا واعتار أنه ليس به لأنه لا يبرور في ذاته عليه. يكون عالما فلهذا هو مكنون لا يبرور في  
الاعتبار <sup>بغيره</sup>

[illegible]

فاذا اعتبر كون ذاته سببا لظهوره على نفسه كحفظ التورية

چون حقیقت نورهاست از امری که ظاهر باشد جدا و مظهر باشد مجزا پس اولی  
که در دو محل است و جهت وجود و قائم بر آن است و تقسیمش اینست که نفس غنی است بر آنست زیرا که عدم  
و معدومیت ظاهر آنست و غیره بر آنست و وجود و موجودیت ظاهر آنست با ظهور و حضور و ظهورش ظاهر آنست  
که به آنست ظاهر و در صورت که چون در آن عدم نفسی از خود بعد از ظهور و ظاهر و در آن وجود  
از ظاهر و نور و در آن از باقیه و پس در آن قسطنطین است چنانکه ظاهر و باطن است حقیقت  
نوریت و ذات و می توانست و اینها را که ظاهر و مظهر برایش است گفته اند و نور است که  
از آنست که گفته اند از نور و استوار است و از آنست که گفته اند

فأما العلي كونه واحداً معلوماً غير فاعداً لها وغير غائب عنهما فمن حيثية  
والشهود والمجدي والموحود والظاهر والمشهود

اشراست بسوی حضرت امان گشته آنها علم ذات بخوابش چاشنی نگذرد  
داشت و بی اختیار حالت واحد است معلوم را که هارت از ذات دوست و حضور و درین دنیا

[illegible]

ولما سئل عن قوله سبحانه يذوق وبالها ما مضى له فيها وجهاً للاعتبار ان التوجه صفاته لا يحتاج الى القول  
والاعتبار عليه

چونکه دانسته شد که اینست و معلوم است و علم و شجرت و مشهوریت و شهرت و اعدایت  
و موجودات و درجه رتب و قیمت نامی هستند که باعث کمال مستقر شوند و در کیفیت و ذات

مستحق است چنانکه ذات حق در جمیع ذات خویش جمیع صیغرات را زنده نیست همچنین است در جمیع ذات  
نسب و صیغرات خداوند را زنده است و در جمیع ذات و صیغرات ذات حق را جمیع اصحاب را زنده است

وكانت هذه هي هيات الاشياء وهياتها فان ما هيئتها وهويتها ليست هي اوة الا من العنا

المشكلة الخامسة: بماذا هذه الاعتبارات المذكورة المنشأة العقل بعضها عن بعض  
فلهذا على وجه كل واحد من هذه المسائل الخمسة المذكورة في هذا الفصل من كتابنا

مرسوم این پادشاه شده بود که تیاتر مشبه عبادت از جهان ناپذیر است و هر تیاترشن و هر  
موجوده را جهان ناپذیر نیستند مگر هر تیاتر را اساماء الهیه یعنی چینی نگار مسما عبادت از مذهب یهودی

و محبت با معضول از اوست حق با اعتبار است محض که محضه مذکور بحقیقت ذوات و قطع نظر از آن اعتبار است چنانچه هرگاه ملاحظه شود هر کسی با حق با حقیقت ذوات و معضول حق با اعتبار محض

و این است که در بعضی از نسخه های خطی آن اسم را شادی و یا نبیت و همین ثابت در بعضی  
نسخه ها می بینیم و این ثابت در بعضی نسخه ها به صورت دیگر آمده است.

بازداشت است، استیجاب هرگاه این استیجاب است، بجز در انداختن استیجابی و سببی که در ذات حق استیجاب و استیجاب







المربطة بالزمن ولا يحصل استيفاء منها الا زمان يكون حاضرا فلا نقول هذا محقق  
وهذا ما يتبع بعد وهذا وجوده ان بل يكون جميع ما في الاذن حاضرا فلا نقول هذا محقق  
النسبة المبرمعة على حسبها البعض الى البعض تقدم البعض على البعض اذا غلب هذا عند  
وهو كونه بل في بعض هذا الحكم او عدمه الموقوف على المكان والزمان حكم بعضهم يكون مطلقا  
ويشبهون الى مكان لا يتغير به وبعضهم يكون زمانيا لا يتغيرون ان هذا في ذات ما هو محقق  
لا يحصل له بعد ويجب ان يكون من مقتضى ذلك عدمه الى القول على غير ثبات الزمان  
والسبب كذا

[illegible]

وفي كلام الصوفية قدس الله اسرارهم ان الحق سبحانه وتعالى لما انصفى كل شئ  
 اما الذرة او وسطها او يكون كل شئ لان اولاد الله واهل بيته واهل بيته  
 لا يشهد بان من شان الله ان يطلع على الخلق الا بغيره كالقادر ان يعلم الله انهم

ولا يفتقر إلى

[illegible]

من طلب این سکه را از قاضی که در آنجا بود و چون آنرا دید که در آنجا  
نمی باشد و من را خبر داد و من را خبر داد و من را خبر داد و من را خبر داد

وچنانچه اول این است که چون شیء بعضی لوازم ذات حقیقت بلا واسطه و بعضی از آن را در واسطه  
و علم باینکه چه مستند است علم را در آن که در هر نفسی است که آن را آن نقیضه و غیره و این مطلب  
ماده است از آنکه گفته اند که علم حقیقت مستند است علم معلول را در آن که علم نسبت شیء  
راحت و لذت است و این است در هر دو باشد و این چه بود که در هر نفسی باشد و ترتیب حاصل است  
چنانچه در مذکور بعضی از آنها را ذکر کنیم و این

و چنانکه در این کتاب است که حق را با خدا و حضرت مع و اهل بیت علیهم السلام با همی جفتی از حقیقت است و چنانکه  
 اهل بیت با همی جفت است و در سبب این جفتی به هم می رسد که حق را با خدا و اهل بیت علیهم السلام با همی جفتی از حقیقت است و چنانکه  
 که در این کتاب است که حق را با خدا و حضرت مع و اهل بیت علیهم السلام با همی جفتی از حقیقت است و چنانکه









شوق است که آن شوق فرع معرفت غایت است :

هذه امور متعارفة لكل واحد منكم مدخل في صدورهم والاشياء التي يمكن لها الصلوة  
لتعليل افعالها اعراض لثبوتها لا ضرورة لها على فائدة وعلمها بالحق وقوامه  
من الصلوة وانما الصلوة على فائدة وادارة الكمال ويجعلون المجموع مدخلا في الاجاد  
سوى العلم بالصلوة فيكون هو بمنزلة واعدا لا على فائدة وانما الحكمة في ثبوتها وانما  
وعلمها بالاشياء هو عين ذاته ويجعلون الذات مع العلم كافي في الاجاد فظهر عين ذاته  
وعين قدرته والارادة اذ هو كمال في القدرة وليس له حال يشبهه بالميلان القضاة  
الذي للانسان فما يصدر بالاعتبار اليها من الذات مع الصفات يصدر عن مجرد  
الذات فهذا معنى اتحاد الصفات مع الذات فليس يصدر الفعل منه كصدور هذا  
ولا كصدور من النار الشمس فما لا مشور له بما يصدر عنه وانما الصلوة هي الصلوة  
فيثبتون له سبحانه ارادة وانما على ذاته لكن بحسب الثقيل لا بحسب الخفيف  
كسائر الصفات

شده و حق را مانند انسانان کان کرده و برودان و قیاس می رادی افعال معتبره که در وقت است  
و در آن برودان می در حق نیز باشد پس کند پس که در آن است برودان ذات است و وقت  
مانده برودان قوه بنده و محسوسات و علم بنده و اینها را به برودان برودان هم بقدره است انسان  
و علم بصورت اینها را در برودان برودان هم بنده است و در او افعال را به برودان برودان هم  
و در او ذات است و در آن قوه بنده و محسوسات و علم بنده و اینها را به برودان برودان هم  
با به برودان برودان برودان برودان برودان برودان برودان برودان برودان برودان برودان  
که در او باشد لازم آنکه محسوسات حاصل هرگاه که خدا باشد که در آن محسوسات و امکان و هرگاه که در  
بنده باشد که در آن محسوسات و امکان و هرگاه که خدا باشد که در آن محسوسات و امکان و هرگاه که در  
حاصل است یا که در آن محسوسات و امکان و هرگاه که خدا باشد که در آن محسوسات و امکان و هرگاه که در  
مستقر است حالت خاتم از برای حق بنده باشد که در آن محسوسات و امکان و هرگاه که خدا باشد که در آن محسوسات و امکان و هرگاه که در

ناتانی وی لفریبا شد :

فلم يزلوا في ايام ابيهم واولادهم على ما هم عليه من الجاهل والجهل  
فيها بالذلة

فكانت حرفة وادبا وراشدين كانت عودهم في راحة وطمأنينة وامنهم في راحة وطمأنينة  
كان من اجل استراحتهم في راحة وطمأنينة وامنهم في راحة وطمأنينة وامنهم في راحة وطمأنينة  
فكانت حرفة وادبا وراشدين كانت عودهم في راحة وطمأنينة وامنهم في راحة وطمأنينة  
كان من اجل استراحتهم في راحة وطمأنينة وامنهم في راحة وطمأنينة وامنهم في راحة وطمأنينة

[illegible]

کافی و غایت از این که لزوم عقل مستلزم حکمت و ادب است بلکه در است  
تجسیراتی

تقدم الشریعة الاولى واجب صدقة و مقدم الثانية منفع الصلوة و کلها  
الشرعیة من صاغات فیه من الباری

شرعی و برای هر است از آن که عقل و مقدم او است و چون شیت حق را نیست  
از برای ذات و حکمتش از برای هر نیست از آن که واجب الصلوة باشد یعنی چه  
پس پیش از آنکه کرده و حاصل بوده است و شریعت را نیز هر است از آن که پیش از عقل و صفت  
و این علم پیش از آن که شیت را و تعالی می است منفع الصلوة است و این شریعتی  
بر حق عقل صفت و در آن که و حکمتی است که اگر چه کند و اگر چه کند با آنکه از آن است  
و کرده است

و اما الصلوة فیها لیس جازة فی اداة و انما علی الذل و العلم بالقلک  
الاکل

باید دانست که هر که از این زانی را می کشد چای نیست چنانچه در باب است و  
در مستلزم شایسته بلکه زانی کشید مفهوم بر عقل است و در هر است که مفهوم قدرت که با آن  
نویافته است غیر از مفهوم ذات و سایر صفات مانند علم است که معنی دانی است

و احتیاطی را می باید دانست  
این احتیاطی را به آنکه از عقل است که هر چه خالی از آن که فرق نیست زیرا که  
مستلزم است توانایی و حکمتی را که در آن است و این چون بر آن که لازم قدرت است همیشه  
اورد و این قدرت فکر و قدرت و حکمت است از صفت و عقل را و علم و حکمت و در آن  
و به خطی که این صفات گفته لازم دانسته است پس احتیاطی را که به باشد و این احتیاط  
حق را و حجب می آن که معنی از علم عقل را برای او که عبارت از عدم انکسار است پس  
محال باشد نه چون احتیاطی و موجب باشد نه چون احکام عقل که مجبوریت عبارت

از آن است

لکن لا علی العقل المستور من الخیار العقلی الذی هو موقد واقع بین امرین کل  
منها احکام الوضو و غیره و فیما یخرج عنده احد هاتین الذین و مصلیة بلوغها مثل  
علم است که در عقل است و لا تدرک الذات و احکام الصفات و امره واحد و علیه  
نفسه و الاشیاء علم واحد و لا یفید و لا امکان و حکمین مختلفین بل امکان  
ان یکون غیره و هو المعلوم الملائ فی نفسه

احتیاطی که در عقل مستلزم است و چون احد اشیا و بین است که در موقد باشد چنانچه فایده  
با حصول که حاصل شود و ان عقل طلب می یابد از این حق سبحی و از آن که صفات و صفات  
و امر و علم و در عقل است و علم و احکام است و در آن که در عقل است و در آن که در عقل است  
نباشد بلکه عقل و حکمت و در عقل است و در عقل است بلکه در عقل است و در عقل است

منفع الزم و است  
فالاختیار الذی انما هو بین الخیر و الاختیار المعلوم من الناس و انما معلوماته  
سواء اقل و کثیر و وجودها اولی و تقدم در عقل است و در عقل است و در عقل است

فی نفس الامر ان عقلی و لا عقلی که در عقل است  
چه که معلوم است حق خالی از عقل است و در عقل است و در عقل است و در عقل است  
فی نفس الامر چنانچه در عقل است و در عقل است و در عقل است و در عقل است  
و در عقل است و در عقل است و در عقل است و در عقل است و در عقل است  
مصدر حق خالی است و عقلی که در عقل است و در عقل است و در عقل است  
حکمت ان شایسته عقلی که در عقل است و در عقل است و در عقل است  
الحی واقع است چنانچه در عقل است و در عقل است و در عقل است

و انما یتم بامرین بلوهم امکان وجود کل منهما اتقاهما بالقیة الى المنوهم  
المترد اما فی نفس الامر لواقع واجب و اما عدم مستحیل الوجود















عبارت است اندر خود جدا عدم پس تغییر مناسب است با وی و این را مناسب و احدا و وسط گفته  
و در وی برین مصطوفی که غرض پس احوال شود از این پس بر گفته شود احوال و تغییر بر موضوع و شود  
از وی که اگر گفته شود کلی و تغییر حادث پس دو مقدمه حاصل شود یکی احوال و تغییر و دیگری  
کلی و تغییر حادث و گفته شود اولی و ذکر شدن است بر مقدمه صغری پس چون که مقدمه ثانیه را که  
مشتمل است بر آنکه هر یک گویند و این عبارت که تغییر خود در پیش مندرج است و مقدمه متین که درین  
عبارت از آن است زیرا باقی همة اوسط پس هر که همة اوسط را اسطر و گفته است و مقدمه متین  
تغییر باقی همة اوسط عبارت است از آنکه هر یک که در مقدمه متین است و مقدمه متین که در مقدمه  
و موضوعی که بر این و از این پس مذکور است احوال و تغییر احوال و تغییر احوال و تغییر احوال

و هرگاه عین مقدر متعلق شد که می تواند ممکن بود و قیاس است و از مقصود است یکی آنکه کلام از جنس  
حرفه و کل منصفه و هنوز در مکرر این کلام در اولت من اجزا و مرتبه متناهیة فی الوجود  
و کلها من اولت من اجزا و مرتبه متناهیة فی الوجود من حوادث و در این و قیاس بطریق متناهی  
که در خبر بیان شده معلوم است که ترتیب قیاس اول قدم کلام حق است و ترتیب قیاس دوم در حد  
آن که با کلام اول واسطه را ذکر است و بعد از این قیاس اول قیاس اول کلام در حد  
و ترتیب قیاس ثانی کلام در حد و چون ترتیب این و قیاس منصفه متناهی است و عاقل شده اند که کلام  
حق در حد قیاس است یعنی قیاس اول را معنی کرده اند و قیاس دوم را بطلان یا یک کلام اول  
از جنس اصوات و معروف و اولت اجزای مرتبه متناهیة باشد عین لفظ که گویند که کلام  
صفت حق است و صفت باید که موصوف باشد و بی شک من تمام با الکلام است و چون کلام  
که حق نقل کرده است که در این کلام اوجا و در جنس اصوات و معروف متناهی بود و چون جنس  
از کلام اصوات و معروف است و در این کلام در این کلام در این کلام در این کلام در این کلام  
بر دو قسم است کلام عقلی و کلام غشی و کلام عقلی عبارت است از اصوات و معروف و کلام  
غشی در اول کلام عقلی است که قائم است بغشی منکر و غیر علم و داده و کرامت است که  
کامی خبر داده شود از هر چه معلوم بلکه معلوم آنکه در صورت در اول کلام عقلی است

[illegible]

ان الکلام لعلی القوادع واما  
 وجوب سفسط و بشیر و الا فی رد الفاعله نیز که در کتاب و ممکن است که بعضی از قضا و قدری و شرعی که در حال  
 اگر در واقع خلاف آن واقع باشد پس در جواب این است که اگر در این شعر و کلام که در این کلام است  
 کلام القس نظری علی و غیره است پس بر این کلام قضی حق و نیز کلام قضی و بشیر که  
 کلام القس است و در آن کلام قضی است و در آن کلام قضی است و در آن کلام قضی است و در آن کلام قضی است  
 بر این کلام القس و کلام قضی است و در آن کلام قضی است و در آن کلام قضی است و در آن کلام قضی است  
 و در آن کلام قضی است و در آن کلام قضی است و در آن کلام قضی است و در آن کلام قضی است

و اما معتزله گویند که علم حق جدا شاست و برخیزد اصوات و در حروف است یعنی قیاس ثانی را بعضی  
کرده اند و قیاس اول را اهل لایین تقریب که کلام صفت حق است و ولی صفت لازم نیست  
قائم بر صفت باشد بلکه قیاس صانع نیز بر ظاهر و پس از تحقیق من قادم به الکلام نیست بلکه بر صفت  
منه الکلام است پس کلام حق قائم بذات وی باشد نه از اتم یا عقل در او حادث شود بلکه کلام حق را  
اگر چه گفته و جسمی از اجسام نداشته باشد که او را می گویند و خواص جسمی را اجسام می گویند و نیز در اجسام  
روایت اند الا عقل از او منفی چرا که خود را از ملک بکنند

و کلام نفسی را معتزله باطل دانستند گویند و این صورت مستشبه بها غیر از علم به اول خبر خبری در نفس





در صحت بیان موقوفات این است که حق را بخیال خود است و در هیچ وجه است و در هیچ مرتبه نیست  
 و به نظر است و نسبت بری توان و او بر هیچ پس چنانکه در حق است بقی خود فرمود و در هر مرتبه که بعض  
 آنها معروف است و شناخته میشود و آنها بعضی غیر معروف و همچنین حق را در هر صورت اعطاء و معروف است  
 و ظهور حق است و میشود که اعطاء موقوفه و مشکوه را نسبت بقی و دیگری که لا یحق بقیول است و است  
 کلام است و همچنین است اقام و معروف

و قال و حق الله عز وجل بعد کلام طویل فاذا عطفنا ما قبله و ما بعد و یثبت  
 ان کلام الله تعالى هو هذا المشکو المصوغ المألف به المسمى فرائدا و موقوفه و یثبت  
 و یثبت

بعد از این سابق ما بر است و کمال آنکه همین از همین که عبارت است از هر مرتبه  
 و ظهور موقوفه کلام است که در کتب که هر ما در هر خط و اعطاء است و همچنین اعطاء  
 و معروف کلام است که هر مرتبه است و در هر مرتبه که بقیست موقوفه و بقی در اول صورت  
 معبره بود که کلام موقوفه که عبارت است از این کلمات و العطف که تحقق است و در صدد  
 مؤمنین نیز قرآن و کلام است چنانچه فرمود الله فی صدد المؤمنین و نسب این است  
 بقرآن و صفت و کمال و نقص است و بر توفیق که ذکر شد هر مرتبه و توفیق مرتبه دیگر است و همچنین  
 بالمرور در احوال عالم و کتب موقوفه و موقوفه هر موقوفه الی ان یصل الی الحق الاول و الکلام  
 الذی الی یومین ذات الحق

و قال الشیخ صدر الدین الهندی فی فصل الله سوره فی التفسیر الفاعله کان مرجعها  
 حاکم الله تعالى علی عباده اراده فیفسد ان اعطاه علی بعض اسرار و کتب الکرم المألف علی الله  
 کلام حسی و اراده الله ظهور حق و موقوفه و اعطاء حق صفتی القدره و الاراده  
 منصفها حکم ما اعطاه العلم فی المرتبه المألفه بین العیب و الشهاده لکن علی حکم  
 ما اعطاه الوطن و المقام و عینه حکم الطالب و حاله و فعله با التفتت  
 و لا یستلزم

است و حق است موقوفات این است که در هر مرتبه که کتب است که هر مرتبه است  
 بر علم حسی و غیره و نیز اشاره است به این که در هر مرتبه که صفت است و در هر مرتبه که صفت  
 است و بقیه اشاره است و در این حال حق است که هر مرتبه که صفت است و در هر مرتبه که صفت  
 و این مورد و بقیه کتب است و حق است که در هر مرتبه که صفت است و در هر مرتبه که صفت  
 و آن کلام حق است

و قال فی تلخیص کلام مولانا اکابر اوق کلام الذی هو صفت سجدان لیس  
 انما هو ذلک و ما یستحق ان یطرح علی من یهدی کلامه و ان الکتاب المألف الموقوفه من الموقوف  
 و کلمات کافران و اعطاء الله کلامه لکن من بعض صورت ذلک لافه و الا صفت ظهور است  
 بنوعه العلم و الاراده و القدره فی البیض الجامع بین العیب و الشهاده علی المألف  
 من جملة البیض و الشهاده کما یطرح فی بعضا من اعطاء اسان المألف و ان الله فی صدد و الحقیق  
 من جملة صفت حق و العطفه حق المألف کلام فی العیاض اول الصفه الفاعله بذاته حاکم  
 و فی الشان ما ظهر فی البیض من بعض الجمالی لالهیه و الاطلاق الواقع بین حق و المألف و انما هو

لعدم الخوف بین الکلام بین الله سبحانه و اعلم  
 و حق این است که از کلمات این که بجهت استفا و موقوفه کلام حق است که در هر مرتبه  
 علم موقوفه و موقوفه و موقوفه که بجهت اراده اگر موقوفه و در این کتب موقوفه و موقوفه  
 از معروف و کلمات ما نیز قرآن و سایر کتب موقوفه کلام حق است و بقیه کتب موقوفه  
 و در آن اعطاء و اعطاء که هر مرتبه است بنوعه علم و اراده و قدرت در عالم رزق که واقع  
 در بین عالم عیب و عالم شهاده و ظهور کلام در این عالم در صورت مثالیه مقایله است پس در  
 که در صدد صفت اشاره و در آن موقوفه فی الواقع و فی الحقیقه و حق و حق فی خدایه که در هر مرتبه  
 و حق اول صفتی است که حق است و حق است و حق است و حق است و حق است و حق است  
 و بعضی از جمالی الوتیه و هر یک از کلامین را لازمی است موقوفه و اعطاء فی که در هر مرتبه  
 و اعطت الزجه عدم تفریق بین کلامین است











پایه پرشش چون گویند و در هر یکی این دو جواب را مطلب ما باشد و مطلب این سبب که گویند  
 بعد از علم وجودی است سوال از حقیقت او است و چون سوال از اعتدال است با واقع شود و این را  
 ما حقیقت گویند و در فارسی پرشش را گوهری و حقیقی و جواب واقع شود چون جوان باطن  
 در جواب انسان و این جواب را مطلب ما حقیقی و پاسخ پرشش را گوهری گویند پس در هر  
 وجود و جانانیت ما را که وجودی است که با انضمام او بهی ما حیثیات آن را حقیقت باقیات  
 مرتب شود بر آنجا یعنی وجودش نیست آنرا است که اگر باقیات موجود و باطن را درش بر می کشد  
 شود و پس از وجودش در وجود صاحب آن را شود و چنانچه ظاهر است که آن را معدوم است  
 و در جای که نیست است نه ثابت نه حادث نه قائم نه غایب نه متماثل و نه متماثل و پس از این  
 این آثار را در او را شود و در بیان این سبب که گویند که اگر وجود موجود و ثابت لازم آنکه هیچ چیز موجود  
 نباشد و اما چون باطن است مقدم نیز باطن باشد پس لازم آید وجود موجود و باشد  
 و چنان ملازم این است که اگر باقیات قبل از انضمام وجودی است و اگر وجود و ثابت پس اگر وجود  
 نیز موجود باشد ثبوت احوال از برای دیگر متعین باشد زیرا که ثبوت علی از برای شئی فرعی و وجود  
 و ثبوت ثبوت ثابت و هرگاه احوال ثابت از برای دیگر باشد و باقیات ثبوت ثبوت معروض از برای  
 وجود و شایسته حکما قائلند که وجودی است باقیات بهر حال وجود است بر روی و در عارض ثبوت  
 شد و در اینجا شکی نیست که باطن موجود و ثابت را بر پرشش بر وجود و ثابت و بعد از آنکه ثابت  
 موجود و ثابت با بر زمین متحقق باشد البته ثابت موجود و ثابت بود

فان قلت هذه المقامات محدودة بما عدا الوجود والملازمة ان ثبوت شئی هو  
 عين صفته الوجود فروع له و اما ثبوت الوجود لشئی فاما هو شرط بوجود  
 المثبت لجهن ثبوت الوجود لا قبل ولا مشك ان عين ثبوت الوجود له موجود بنفس  
 ذلك الوجود

ما حصل و اما ان ثابت که این قاعده فرقی که عبارت است از ثبوت شئی فرعی بر شئی  
 المثبت که در ثبوت وجود از برای اثبات جاری باشد زیرا که اگر وجود ثابت از برای اثبات باشد

بفرض و قاعده فرقی باقیات قبل از وجود باید موجود باشد با اینکه موجود و ثابت شئی قبل از وجود و  
 بافتور به حال است که شئی قبل از وجود باید موجود و ثابت و ثابت یا غیره و این که همین و چون  
 موجود باشد لازم آید که شئی باقیات و اگر بخواهیم از این وجود موجود و ثابت یا دور لازم آید یا شمس  
 و چون برای باطن باطن است پس ثبوت وجود از برای باقیات و ثابت و ثابت قاعده فرقی نخواهد بود  
 پس سبب این قاعده فرقی بهر جهت وجود باطن است

فانما الصانع الاستغناء عما لا يحتاج اليه المخلوقات لا العقلية ولا الغيرية  
 لاستحالة الضروريات

چون سبب وجود باقیات در نظر ارباب الفلاس مختلف باشد قاعده فرقی میان دو امر عاقل  
 معلوم و عقلی که در هر کس را در این مثال هر جهت آن تمام خواهد بود که سبب وجود و ثابت  
 قاعده فرقی شئی است یعنی وجود با ثبوت شئی از برای شئی فرعی ثبوت ثابت است الا در ثبوت  
 وجود از برای باقیات که فرقی است و شئی است و شئی ثابت که قاعده فرقی تخصیص بر این است  
 در سبب از ثبوتات عقاید متعین است و صورت پذیرد با شایسته در خطایات ثبوت ثبوت عقاید  
 هر دو خطایات عبارت است از ثبوتات که ثبوتات باشند از ثبوتات شایسته و سبب وجود  
 باقیات و خطایات که در قاعده ثبوت چیزی برای برادر ثبوت نیست و اما در قطع و تعیین که در قطع  
 و اما فرقی است که در ثبوت است است که در ثبوت شئی از برای شئی فرعی ثبوت ثبوت  
 نیست بلکه مستلزم است و مستلزم لازم نه در مقدم وجود و ثابت که با حقیقت نیز  
 سازگار است و ثبوت وجود از برای باقیات مستلزم ثبوت باقیات است و چنان وجود  
 نه موجودی دیگر در حال این وجود نه سابق پس نه در لازم آید و شمس و نه مقدم شئی بر شئی  
 و بعضی دیگر را طرف دیگر است که اکنون موقع بیان آنجا نیست و اما چنانچه جواب از ایراد  
 شد یعنی ابطال ایراد شده و اصل مسئله معلوم نشد و آن را بعد از این بیان میکند







پس هر کس طبعی باشد بجهت آنکه علی از حقین نیست بلکه متعین متعین است مناسب با ذات او متعین  
که چنین ذات دوست و هر که دوستی کم که در جو طلق عقلی طبعی است که هر کس طبعی نیز در جو طبعی  
بر این برود و او را فاخر کرده اند و کتب پرست او را فاخر کرده اند و هر کس که در طبع و هر کس که در طبع  
عالی از عقل نیست چنانچه اشاره بدان فرموده

و لکن اگر افعی باشد که و هو اما اورد و شایع المطالع و بیعت و جود الخلاقه  
قال و الکلی الطبیعی لا یوجد له فی الخارج و ذلک لوجهین احدهما انه لو وجد الکلی الطبیعی  
لکان اما فاعلا لخرقنا فی الخارج امرنا انها او عا و جاعله و الا حتم باسرها باطله اما  
الاول فلا یزول کان نفس الخلق فی ان یکن کل واحد من الخلق لها من عین الاخری فلو  
حق ان اشی و احد فی عین الطبیعة الکلیه و هی عین الخلق الاخری و عین  
عین فیکون کل واحد من عین الاخری و اما الثاني فلا یزول کان من انما فی الخارج  
لنقدم علیها فی الوجود اما جی فلا یقع علیها و اما الثالث فیهین الاستحالة

حاصل این دلیل این است که عقلی طبعی اگر موجود باشد در خارج از عقل نیست  
یا عین افراد است یا غیره افراد است یا خارج از افراد

اما اول باطل است بجهت آنکه لازم آید که افراد کلا عین یکدیگر باشند بجهت آنکه عقلی طبعی یکست حقیقت  
پیش نیست و هر که و عین تمام افراد باشند لازم آید که تمام افراد یکست حقیقت باشند و این بهیچ طریقی  
و اما دوم باطل است بجهت آنکه اگر عقلی طبعی غیر افراد باشد در جو طبعی لازم آید که هر کس  
شود بجهت اینست جز و عقل و حال آنکه هر کس می شود مستقلا انسان حاصل برزید و عمر و مشور و پشور  
کفایت زیادتان است و عمر و اندان است

و اما سیم باطل است باعتدای بجهت آنکه عقلی طبعی که اقیست افراد است ظاهر است که غیر  
خارج از آنها باشد

علاوه بر اینها آنها ان اراد می کنند که آنها ان می کنند و اما جی و طبعی و بگویند  
الخلاقه با عیاده عن مجموع الاجزاء و لکن فی القصد فی الامتثال التام و ان اراده

کتابه ملخصا مع امرا و خادما کان او اعتبارا و اما فاحصو مستم لکن لاشتمال عدم عقل الخلق  
فان اذ کان الموجود فی الخارج هو الطبیعة فمقتضاها ان یكون الخلق من طرفها لاجتماع  
اعتباریه غیر موجوده لاشتمال الخلق فی الخارج فلو لا وجود من الخلق فیهما  
فی الخارج هو الطبیعة حق و یستلزم عدم الاتحاد فی الوجود لنقدیم اما طر

بر این است بر این دلیل و حقیقتی شایع و این که گفت لازم آید که هر کس که عقلی  
در خارج می باشد او را باشد عقل یا نه نشود که غیر حقیقت و اما احتمال دارد که بر این است که هر کس  
در خارج از افراد می باشد و هر کس که در خارج از افراد می باشد و هر کس که در خارج از افراد می باشد  
از این سه عقلی شایع و دیگر مقصود است و آن این است که عقلی طبعی غیر از افراد می باشد و هر کس که  
انها را که هر کس که در خارج از افراد می باشد و هر کس که در خارج از افراد می باشد و هر کس که در خارج از افراد می باشد  
و هر کس که در خارج از افراد می باشد و هر کس که در خارج از افراد می باشد و هر کس که در خارج از افراد می باشد  
طبیعت است و اما بر افراد در خارج نیست که بجهت اینست که هر کس که در خارج از افراد می باشد و هر کس که در خارج از افراد می باشد

و اما انها ان الطبیعة الکلیه لو وجدت فی الاعیان لکان الموجود فی الاعیان  
لما حرمه الطبیعة او مع امرا و خادما سبیل الی الاول و لازم وجود الامر الواحد بالتحقق  
مقتضاها و اما فاحصو مستم لکن لاشتمال عدم عقل الخلق فان اذ کان الموجود فی الخارج هو الطبیعة فمقتضاها ان یكون الخلق من طرفها لاجتماع  
اعتباریه غیر موجوده لاشتمال الخلق فی الخارج فلو لا وجود من الخلق فیهما  
فی الخارج هو الطبیعة حق و یستلزم عدم الاتحاد فی الوجود لنقدیم اما طر

این دلیل دوم است و تقریرش این است که هر کس که عقلی طبعی اگر موجود باشد در خارج می  
در خارج یا محض طبیعت است یا لا نفرد یا طبیعت است یا چیز دیگر

اما اول باطل است بجهت آنکه لازم آید امر واحد شخصی موجود باشد و اگر نه مقتضای



و اما نشانیهاست متشابه از مابین که در این مطلق است  
و اما ثانی بطول است بجهت اینکه طبیعت ذاتی هر یک که با هم موجودند و در خارج یا موجودند و در وجود  
یا موجودند و در وجود  
اما اول بطول است بجهت آنکه این وجود که لم است هر یک از آن دو پس لازم آید قیاس شدن  
تجلی هر یک از این دو با هم است و اما ثانی بطول است بجهت آنکه هر یک از این دو پس لازم آید که هر یک  
از آن دو موجود نباشند بلکه مجموع موجود باشد  
و اما ثانی بطول است بجهت آنکه هر یک از آن دو موجود در وجود باشند و مجموع هر یک  
و حال آنکه هر یک از این دو

قول که آن موجودی که همان اما مجرد الطبیعة اصعب امر الخ المارد محبت و  
اما آن یکون الطبیعة من غیر انضمام امر خارج و من غیر انضمام امر وسط خارجها که آن  
اولا علی اینها که آن المارد اول که هو الظاهر من کلام فی المطلق الشیخ الاخر فلا یسلم  
ان لازم وجود الامر الواحد بالتحقق فی ممکنه متضاده و کونه متضادا بصفاة متضاده  
لذا یجوز ان تكون الطبیعة باعتبار قیدها باعتباری عبارتی عددی شخصا متبنا  
و باعتبار امری که آن شخصه امری که در آن ممکنه متضاده و متضاده و اما فی صفاة  
متضاده باعتبار هذه الاشخاص المتمايزة المتمايزة بالامور الاعتبارية و ان كان  
المارد الثاني فلا یسلم انضمام الامور فی القسمین فان المارد من امر اخر و ان یكون  
موجودا کما یظهر من بعد الماده فیهو ان تكون الطبیعة مجردة و لامع امر اخر موجود  
فی الخارج بل مع امر عددی اعتباری کما قرآن حلف الامر علی امره انقل المنع الی قوله  
لیرجع من ان یکون موجودین وجودا واحدا و وجودین مختلفین فان علی ذلك  
النقد یرجع ان یکون احدهما موجودا خارجیا و الاخر امرا  
اعتباریا

تقریر این مسئله لایست که مراد از طبیعت مجرد چیست زیرا که محقق در این

یکی آنکه مجرد باشد از انضمام امر خارج یعنی موجود در خارج و دیگری مجرد باشد از انضمام امر  
مطلقا یعنی باشد یا اعتباری اگر مراد اول باشد چنانچه در ابطال شکی از اینها بر است پس گوئیم  
لازم نباشد امر واحد باینکه متضاده باشد و صفاة متضاده زیرا که ممکن است که  
مجموعه باین صورت یعنی در انضمام امری متعین باشد یا اعتباری در امری بواسطه این تعین  
شخصی باشد متعین که در وجود باشد یا غیرش که متعین باشد باینکه اعتباری که اعتباری آن متعین  
شخصی دیگر شود معیار باینکه اعتباری باین شخص باشد یا اعتباری باین شخص باشد و صفاة متضاده  
بصفاة متضاده پس لیکن مطلقا این امری که مجموع است زیرا که طبیعت واحد با شخص  
این امری که در کثرت است باینکه اعتباری اعتباری اعتباری اعتباری اعتباری اعتباری اعتباری اعتباری اعتباری  
الخاص واحد و ممکن شود زیرا که متضاده و متضاده بصفاة متضاده و وفا بر است که در این  
ثانی است که در کثرت است و اگر مراد ثانی باشد یعنی طبیعت مجرد از انضمام امری غیر مطلقا  
یعنی امری که در آن اعتباری باشد یا اعتباری اعتباری اعتباری اعتباری اعتباری اعتباری اعتباری اعتباری  
از آن امری که در کثرت است طبیعت اعتباری اعتباری اعتباری اعتباری اعتباری اعتباری اعتباری اعتباری  
ظاهر می شود پس گوئیم که طبیعت با اینکه مجرد است و امر موجودی با ادینیت بلکه متعین است  
با مر عددی اعتباری و در سبب از این امری لازم نیاید که مراد از آن امر متضاده  
از اعتباری و در خارج امری اعتباری اعتباری اعتباری اعتباری اعتباری اعتباری اعتباری اعتباری  
وجود واحد یا وجودین ممکن است زیرا که احدی موجود است و دیگری عددی

قول دیگران موجودین وجود واحد و وجودین مختلفین اطلاق آن بقول  
لا یسلم انضمام الامور فی القسمین المذکورین لانه لا یجوز ان یکون احدهما موجودا بنفسه  
والاخر موجودا به کما یقول به الماتلون بوحدة الوجود فان طبیعة الوجود هو الخلق  
عندهم و ما عدلها من الماتیات و لوازمها اعداد و صفتها موجودة لها فلا یلزم  
مختلفین

فان علی ما یسرده که گویند این صبر که در مجموع است زیرا که شکی در این مسئله نیست

بنا بر آنکه ممکن است موجود باشد آنرا در مورد وجود و عدمی که یکی از آن دو موجود  
باشد بقدری که باقی باشد و اگر یکی موجود باشد باقی بالعرض و بالشیع چنانچه ممکن بود صورت وجود  
که یکی که موجود حقیقی در خارج طبیعت وجود داشت فقط و بعد از وی که عبارت از آنجا است  
و لوازم آنجا است عارضه را در مورد وجود و عدمی که یکی از آن دو موجود  
فان قلت صدق فی هذه المسئلة انما هو وجودان وجود و عدمی که یکی از آن دو  
بنفسه و الاخری فلا یخرج عن المسئلة قلنا تنقل المانع الى المانع الواحد فی کونهما  
بکل واحد منهما ذکوره بالجمع فلا یخرج نقلا

و اگر یکی را بنا بر این دو مورد موجود و عدم باشد اگر چه احدی موجود و احدی نیست  
و البته پس از منت خارج باشد جواب که نمیشود باطل شود زیرا که در این حکام  
در وجه قائم است هر یک و در مجموع چنانچه در مورد این دو مورد بودی بلکه قائم است با هر یک  
و یکی یکی بالشیع و این شش خارج از حد است

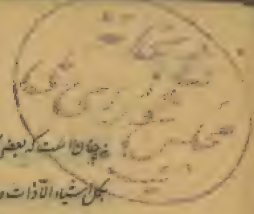
تخصیص و تخیل بعضی از آن ممکن یکی طبیعی در خارج باشد امشبنا این عنوان کلیت است  
بلا خلاف آنکه کلی من حیث هو کلی در خارج منتهی الوجود است و از این جهت گفته اند الشیء لم یشتغل لم یوجد  
سپس کلی طبیعی چون دارای عنوان کلیت است در خارج موجود نمیشود و این منتهی امشبنا است  
بکسانی سبب شهادت باشد که کلی طبیعت از برای تفکیک المیزان و علوم فلسفیه باشد و الا بعد از هر یک  
قوم با یک کلی طبیعی لا بشرط است این سبب شهادت را موقوف بنا شد و همچنین بعد از هر یک با یک کلی  
فکر است که عقل و کلی طبیعی و یکی کلی طبیعی و یکی کلی طبیعی منتهی الوجود کلیت است که در خارج  
کلیات را در موقوف کلی طبیعی منتهی الوجود این وصف کلیت است و کلی عقلی مجموع همین و معروض  
مستلزم آن کلی کلیت منتهی الوجود است و در موقوف کلی طبیعی و معروض مستلزم این عنوان کلی  
کلیت کلی عقلی پس این هر یک که عنوان و وصف کلیت است این سبب شهادت را موقوف بنا شد و در موقوف  
معنی دیگر این شده است که چون هر چیزی را مشخص شود در خارج موجود و عدمی که یکی از آن دو

لا بشرط که یکی از آن دو موجود باشد و الا لا استیفاء است از مشخص بودن لا بشرط جمیع است بالکلی  
و در جمیع موارد و اشخاص باید تحقیق باشد پس لازم آنکه یکی از آن دو کلی موجود باشد و مستلزم آن باشد  
و منت جمیع است منت و در جمیع کلی مشخص است و در آن کرده بود و بلا شهادت این باشد

و در موقوف این است که اگر کلی طبیعی مشخص میبودی و از این مشخص نسبت اب و بعد با آن وجودی  
هر یک با نام آن کلی معلوم شدی و از این مشخصی در آنکه مستلزم و انتقاد و بی وصف است منت و در موقوف  
بکلی مشخصی که نسبت آنجا است با اولاد پس این نام جمیع مشخصی که نام شده است امشبنا است  
و یکی که کلی را از این نام معطای از موقوف است و وصف معروض است یعنی هر یک که گفته اند یکی  
معروض کلی منتهی الوجود است چنانکه گفته اند که یکی طبیعی معروض کلیت است من حیث هو معروض کلی  
تفصیل داخل شده و در خارج این حیثیت معروض کلی در خارج موجود باشد پس کلی طبیعی  
که کلیت است و این در خارج موجود است و در آنکه با اولاد پس این نام جمیع مشخصی که نام شده است  
با نام پس این کلی که در موقوف این در خارج این نام کلی را تحقیق بنا شد و این معروض کلی منتهی الوجود  
از قوم تصریح کرده باشد وجود کلی طبیعی در خارج و گفته باشد کلی طبیعی معروض کلی منتهی الوجود  
بدون تفصیل و احتیاج حیثیت معروض کلیت و گفته باشد که کلی طبیعی مستلزم است با اشخاص در آنجا  
که گفته اند جمیع مع الف شرط در آنجا گفته اند موجود است همین وجود اشخاص این تحقیق را  
موقوف بنا شد و نسبت این حیثیت اصطلاحی است بعد در خارج از اصطلاح قوم

و تحقیق حق این است که کلی طبیعی ذات معروض کلی منتهی الوجود است به و در موقوف و موقوف لا بشرط  
الکلیه و اگر بنده پس آن کلی طبیعی در حقیقت نام کلی باشد و در موقوف با کلیت کلیت و با جزئی جزئی  
پس هر یک در موقوف باشد و موقوف باشد با موقوف باشد با موقوف باشد با موقوف باشد با موقوف باشد با موقوف  
موجود شود در خارج با موقوف باشد با موقوف باشد با موقوف باشد با موقوف باشد با موقوف باشد با موقوف  
هر دو در موقوف باشد با موقوف باشد با موقوف باشد با موقوف باشد با موقوف باشد با موقوف باشد با موقوف  
و هم در خارج و از این جهت است که در بعضی از تحقیقات موقوف تصریح کرده ایم که کلی طبیعی لا بشرط  
فقطی است لا بشرط معتمدی بر خلاف بعضی از حکما گفته ایم که فرق میان لا بشرط و موقوفی





چنان است که بعضی کلام کرده اند بلکه فرق هیچ این است که لا بشرط معنی لا بشرط است نسبت  
 به کمال شیا، الا ذات و ذاتیات حقی الوجود و لا بشرط معنی لا بشرط است نسبت به غیر وجود و وجود  
 یعنی تمام از این و غایتی و غایتی است با وجود این مطلب موقوف است بر تدبیر و تدبیر  
 و فلسفه و لایزال معنی مایه است بر سبب ریاضی و ادراکی

و گفته که باید دانست شود این است که با بر اصالت، ایهیت موجود در خارج با کفایت و بالذات  
 اشخاص و طبایع باشد زیرا که طبایع موجود نه تعیین وجود اشخاص پس طبایع با کفایت و بالذات  
 موجودند و اما با بر قول قائلین با اصالت وجود موجود با اصالت نباشد مگر وجود و با ایهیت چون  
 متحد است با وجود اجزای من الا نکاد و حکم احدی متحدین دیگر را میگرداند پس طبایع موجود باشند  
 در خارج و بعضی و بالذات نه بالذات و بالحق

و بعد از گفتن و التی در حقیقت وجود کونیم اولاً وجود حقیقی طبیعت نیست زیرا که مراد از کلی طبیعت  
 لا بشرط است که موجود شود در خارج یا در ذهن و مفهوم وجود از این معنی است بنا شد اگر چه  
 بعضی این را مشتبه کرده اند مثل صاحب شواذق

و اگر تحقیق این است که ایهیت عبارت از معنوی است که ذاتی از برای افراد باشد و مفهوم  
 وجود ذاتی از برای افراد نیست چنانچه در محل خودش تحقیق شده پس مفهوم وجود کلی طبیعت  
 نه کلی طبیعت موجود باشد در خارج یا نباشد و حقیقت وجود موجود بودنش در خارج مبتنی بر وجود  
 کلی طبیعت نیست و بر فرض که وجود کلی طبیعت است تحقیق چنانچه دانستی موجودیت کلی طبیعت است  
 در خارج پس روشن شد که حقیقت وجود موجود است در خارج بلا شک و اریباب

و بعد از آنکه از این بر آید فی هذا المقام مقت الراس له یعون الله حسن

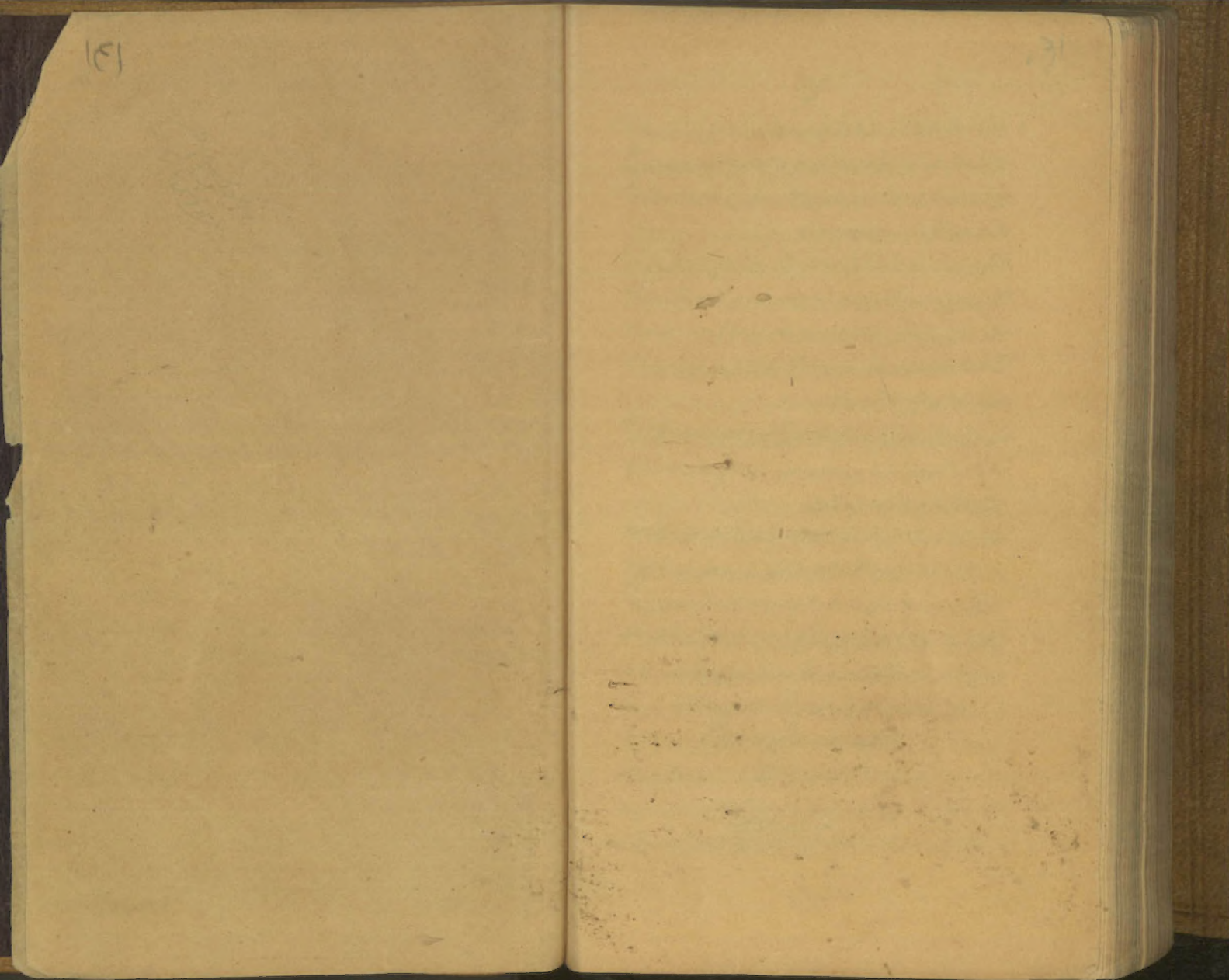
و حقیقت فی يوم الاربعاء الثامن من شهر صفر

من شهر رمضان

تقریر سید مرتضیٰ

Handwritten text, likely bleed-through from the reverse side, appearing as faint, illegible lines across the right page.





۱۵۲

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



وکن احوال  
لصفا  
لصفا  
لصفا



